

لنین، لنینیسم و مارکسیسم روسی

□ از: دکتر حسین بشیریه

□ بخش چهارم

■ پیشگفتار

ساخت دولت مطلقه روسیه در عصر رومانف (۱۹۱۷-۱۶۰۰)، با دولتهای مشابه در اروپای غربی تفاوت‌های چشمگیری داشت. روسیه به دلایل مختلف تاریخی هیچگاه شاهد پیدایش طبقات اجتماعی نیرومند در مقابل دولت مطلقه نگردید. اشرافیت و بورژوازی روسیه از قدرت و استقلال و مصونیتی که اشرافیت و بورژوازی در اروپای غربی برخوردار بودند، بهره‌ای نداشت. در نتیجه، در روسیه احتمال پیدایش تعارضات و تضادهای اجتماعی از نوعی که در غرب اروپا به برقراری دموکراسی انجامید، وجود نداشت. تعارض عمده جامعه روسیه میان اکثریت جمعیت دهقانی و طبقه حاکمه بوروکرات - زمیندار برقرار بود. تعارضات دیگری که در نظام دولت مطلقه روسیه پیدا شد ناشی از آثار تمدن غربی و کوشش‌های اصلاح طلبانه دودمان رومانف بود. با توجه به همین تعارضات، مارکس و انگلس در مواردی از ضرورت فروپاشی زودرس استبداد روسیه سخن می‌گفتند. با این حال آن دو چنین تحول احتمالی را در ارتباط با جنبش و یا انقلاب سوسیالیستی مطرح نمی‌کردند. به نظر می‌رسید که روسیه در اواخر قرن نوزدهم برخی شرایط گذار به نوعی نظام مشروطه دموکراتیک از نوع غربی را به دست آورده بود. بویژه سوسیال دموکرات‌های آلمان و از آن جمله انگلس معتقد بودند که با توجه به ائتلاف نظامی روسیه و فرانسه علیه آلمان، با سرنگونی نظام تزار، گرایش نظامی دولت آلمان کاهش می‌یابد و در نتیجه فشار بر سوسیال دموکراسی کمتر می‌شود. با این حال، از سوی

دیگر مارکس و انگلس در مقدمه مشترکشان بر طبع روسی «بیانیه کمونیست» در سال ۱۸۸۲ اظهار داشتند که: «اگر انقلاب روسیه به عنوان علامتی برای آغاز انقلاب پرولتاریایی در غرب واقع شود، به نحوی که هر دو یکدیگر را تکمیل کنند، در آن صورت نظام مالکیت مشترک فعلی زمین در روسیه ممکن است به عنوان نقطه عزیمت تحول کمونیستی عمل کند.» در درون روسیه، اختلاف نظر شدیدی میان سوسیال دموکرات‌های مارکسیست و نارودنیک‌های پوپولیست درباره چگونگی تحول اجتماعی در آن کشور جاری بود. نارودنیک‌ها تحلیل مارکسیستی را در مورد ساخت اجتماعی روسیه صادق نمی‌دانستند. اختلاف نظر دو گروه بر سر این بود که آیا اصلاً روسیه قدم به راه توسعه سرمایه‌دارانه گذاشته است یا نه. نارودنیک‌ها واقعیت پیشرفت سرمایه‌داری در روسیه را انکار می‌کردند. از سوی دیگر، به نظر سوسیال دموکرات‌های مارکسیستی مانند پلخانف و آکسلرود، سرمایه‌داری در حال تخریب اقتصاد دهقانی روسیه بود و مقام اقتصادی عقب مانده روسیه را متحول می‌کرد. سرانجام در بین خود سوسیال دموکرات‌ها نیز درباره تسریع روند سرمایه‌داری و نحوه برخورد با استبداد روسیه اختلاف نظر پیدا شد و دو گروه بلشویک و منشویک پیدا شدند. در حالی که منشویک‌ها از امکان وقوع انقلاب بورژوا - دموکراتیک در روسیه بر اساس اصول مارکسیسم ارتدکس سخن می‌گفتند، لنین به عنوان رهبر بلشویک‌ها مواضعی اتخاذ کرد که علیرغم نوسان و تنوع و تعارض آنها در طی زمان به نحوی پیدایش سرمایه‌داری در روسیه و تحولات آن را با احتمال

انقلاب سوسیالیستی در اروپا پیوند می‌داد.

ولادیمیر ایلیچ (الیانف) لنین (۱۹۲۴-۱۸۷۰) مفسر رادیکال مارکسیسم و از رهبران عمده جنبش کارگری و سوسیال دموکراسی روسیه، رهبر جناح بلشویکی و انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه و بنیانگذار دولت کمونیستی در آن کشور بود. لنین اثر فکری و عملی گسترده‌ای بر اندیشه مارکسیستی قرن بیستم و بر جنبش کمونیستی و کارگری از خود برجای گذاشت. مهمترین ویژگی اندیشه و عمل لنین را باید در توانایی او در زمینه تطبیق واقعیات و نهادهای سیاسی با تعبیر خودش از مارکسیسم و نیز از سوی دیگر تطبیق مارکسیسم با واقعیات و بحران‌های قرن بیستم دید. در نتیجه اندیشه و عمل او، سوسیالیسم دولتی در روسیه و برخی جوامع عقب مانده دهقانی که بر طبق نظریه مارکسیسم ارتدکس هیچگونه مناسبتی با تحقق سوسیالیسم نداشتند، ایجاد گردید. در روسیه، الگوی اقتدار مرکزی و متمرکز به عنوان ویژگی حزب انقلابی ازدیدگاه لنین، سرانجام به صورت ویژگی عمده دولت سوسیالیستی درآمد و همین خود اساس استمرار نظام سوسیالیسم دولتی در روسیه بود و تا وقتی که الگوی قدرت لنینیستی که بوسیله استالین تکمیل شد، در روسیه اجرا می‌گردید، نظام سوسیالیستی ادامه یافت. میراث عمده اندیشه و عملکرد لنین، سوسیالیسم دولتی و حزبی اقتدار طلب بود که در کشورهای مشابه مانند چین، کوبا و یوگسلاوی به عنوان راه توسعه اقتصادی اتخاذ شد. با این همه، بطور کلی اندیشه‌های لنین بیشتر برای شرایط بحران و تحول انقلابی به عنوان

استراتژی تناسب و جذابیت داشته است تا به عنوان شیوه حکومت در شرایط ثبات از همین رومی توان گفت که همواره در شرایط تشنج سیاسی و اجتماعی بازگشت به اندیشه‌های لنین افزایش می‌یابد.

شرح حال

لنین از نوجوانی به مطالعه آثار مارکس پرداخت و با محافل انقلابی همکاری میکرد و به عنوان مارکسیست با «نارودنیکها» مشاجره داشت. وی در ۱۸۹۵ برای افزایش اطلاعات خود در زمینه مارکسیسم به دیدار بلخانف و کائوتسکی در خارج از روسیه رفت و پس از بازگشت به روسیه با همکاری «مارتف» که بعدها به عنوان یکی از رهبران منشویکها، مخالف لنین شد، سازمان «اتحاد برای مبارزه برای آزادی طبقه کارگر» را ایجاد کرد. وی در نتیجه این فعالیتها دستگیر و به سه سال تبعید در سبیریه محکوم شد. در همانجا بود که وی نخستین اثر عمده خود تحت عنوان «پیدایش سرمایه‌داری در روسیه» را نوشت. پس از تبعید، به حزب سوسیال دموکرات کارگران سراسر روسیه پیوست و در صدد برآمدن حزب را به صورت سازمان انقلابیون حرفه‌ای در آورد. در ۱۹۰۱ به اروپای غربی رفت و با همکاری مارکسیست‌های قدیمی مانند بلخانف و مارتف مجله انقلابی «ایسکرا» (جرقه) را منتشر کرد. وی سازمان ایسکرا را به عنوان هسته مرکزی انقلابیون حرفه‌ای حزب تلقی می‌کرد. در کنگره دوم حزب سوسیال دموکراتیک کارگران در سال ۱۹۰۳، مارکسیست‌های گروه ایسکرا در خصوص مسئله چگونگی سازماندهی حزب با هم اختلاف پیدا کردند. از آن پس گروه لنین به عنوان گروه اکثریت (بلشویکها) و مخالفان او به رهبری مارتف به عنوان گروه اقلیت (منشویکها) شناخته شدند. در آغاز انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، لنین به منظور تقویت موضع بلشویکها در مقابل مخالفان، مشغول برگزاری کنگره سوم حزب در لندن بود. با آنکه وی و همکارانش در نوامبر همان سال به روسیه رفتند، لیکن در اعتصابات و تشکیل شورای کارگری و قیام مسلحانه مسکو نقشی نداشتند. پس از شکست انقلاب، در حالی که منشویک‌ها در پی استفاده از فرصتهای قانونی برای شرکت در انتخابات «دوما» بودند، لنین با گردآوری پول و سلاح در اندیشه تحریک قیامی مسلحانه بود. پس از آن لنین فعالیتهای خود را در خارج از کشور ادامه داد و در کنگره پنجم حزب که در ۱۹۰۷ در لندن تشکیل شد بر سر مسئله مشارکت در دوما جانب منشویکها را گرفت اما سرانجام موفق شد در کنگره پراگ در سال ۱۹۱۲ منشویکها را از حزب اخراج کند. حزب مستقل بلشویک به رهبری لنین از آن پس به تبلیغات و فعالیت در اتحادیه‌های کارگری در داخل روسیه پرداخت. اعضای حزب بلشویکی سازمانهای زیرزمینی و غیرقانونی تشکیل دادند و بخصوص در درون اتحادیه‌های کارگری سن پترزبورگ نفوذ کردند.

□ **لنینیسم در عمل، سوء فهمی اساسی**
از مارکسیسم و به عبارت دیگر، تعبیری مقطعی، موقتی و وارونه از مارکسیسم در شرایط خاص تاریخی بوده است.

□ **ماتریالیسم لنین، نه ماتریالیسم**
تاریخی بلکه ماتریالیسمی فلسفی و ضد مذهبی بود. به همین دلیل، از همان آغاز، خصلت مارکسیستی انقلاب در روسیه مورد تردید قرار گرفت. مارکسیسم مورد ادعای لنین و حزب بلشویک چیزی جز یک افسانه نبود و لنین هیچگاه مارکسیسم واقعی را در نیافت.

□ **«لنینیسم» به عنوان ایدئولوژی**
سیاسی، پس از مرگ لنین پدید آمد. به این معنی، لنینیسم یا «مارکسیسم-لنینیسم» در مقایسه با اندیشه‌های لنین، دستخوش افزوده‌ها، جا انداختگی‌ها، گزینش‌ها و دستکاریهای گوناگون بوده است.

□ **در کلیسای پرولتاریائی استالینیسم،**
اسکولاسیتیسم شبه کلیسایی و لنینیستی روسی، جانشین عقل گرایی، تاریخ گرایی و نقد دیالکتیکی مارکسیسم شد.



در طی جنگ جهانی اول، لنین در سوئیس اقامت داشت. در این زمان وی رهبران بین الملل دوم بویژه کائوسکی را به انحراف و خیانت متهم کرد. پس از آغاز انقلاب فوریه ۱۹۱۷ روسیه، لنین به کمک مقامات آلمانی به کشور خود بازگشت و با حمایت از مبارزه انقلابی بنام شوراهای کارگری، با شعارهای «نان، زمین، صلح»، «مرگ بر جنگ»، «قدرت برای شوراهای» و «اصلاحات ارضی فوری» به مبارزه با دولت موقت کرسکی پرداخت و حزب سوسیال دموکرات کارگران را به قیام مسلحانه تحریک کرد. لنین در نظر داشت نخست در شوراهای کارگری به اکثریت دست یابد و سپس به قبضه قدرت بپردازد. اما در کنگره شوراهای معلوم شد که بلشویکها تنها از حمایت ۱۵٪ برخوردار بودند. پس از شکست شورش مسلحانه ژوئیه ۱۹۱۷ لنین به فنلاند رفت و از آنجا هدایت عملیات را به عهده گرفت. سرانجام پس از قبضه شدن قدرت بوسیله بلشویکها، لنین به عنوان صدر شورای کمیسارهای خلق، رهبری سیاسی را به دست گرفت. تحولات عمده دوران لنین، جنگ داخلی، تاسیس بین الملل کمونیستی (کمیترون)

بوسیله وی و چرخش سیاست اقتصادی از «کمونیسم جنگی» به «سیاست اقتصادی جدید» یعنی مجاز بودن فعالیت سرمایه‌داری در تجارت و صنعت و کشاورزی در سطح خرد بود. چنانچه بعدا خواهیم دید، رهبری عملی لنین درست در جهت عکس مفاهیمی بود که وی در مهمترین کتابش یعنی «دولت و انقلاب» مطرح کرده بود. در زمان رهبری او سازمان «چکا» یعنی کمیسیون مبارزه با ضدانقلاب که بعدا به پلیس سیاسی مخوفی تبدیل شد، تشکیل گردید؛ ارتش سرخ بعضا با استخدام افسران تزاری سابق، به عنوان ارتشی حرفه‌ای تشکیل شد؛ بوروکراسی عظیم‌تری از بوروکراسی تزاری بوجود آمد؛ شوراهای مقهور قدرت دستگاه حزبی متمرکز و غیردموکراتیکی شدند؛ کنترل کارگران و صنایع جای خود را به کنترل دستگاههای مقتدر دولتی داد؛ و لنین خود از «اطاعت بی‌چون و چرای توده‌ها» از «اراده واحد رهبران کارگری» حمایت کرد. مخالفان به اتهام انحراف آناشینیستی و سندیکالیستی سرکوب شدند و شورش معروف «کرنشتاد» با بی‌رحمی درهم شکسته شد. درباره جنبش سوسیالیستی بین‌المللی، لنین بیشتر در «ترهای اوریل» از تشکیل بین‌الملل سوم سخن گفته بود. با وقوع انقلاب نافرجام ۱۹۱۸ در آلمان و پیدایش شوراهای کارگری در آن کشور، عزم لنین در تشکیل بین‌الملل سوم جزم‌تر شد و در اوائل ۱۹۱۹ کمیترون به رهبری لنین، تروتسکی و زینوویف تشکیل گردید و شمار بسیاری از گروههای سوسیالیست، آناشینیست و سندیکالیست را بر گرفت. لنین از همان آغاز کوشید رهبری روسیه را در بین احزاب عضو تحکیم کند و در نتیجه شیوه سازمانی حزب بلشویک بر اعضا تحمیل شد و این خود موجب ایجاد تفرقه و چنددستگی در درون جنبش‌های سوسیالیستی اروپا گردید.

پس از مرگ لنین (ژانویه ۱۹۲۴) همه مدعیان قدرت در مسکو خود را «لنینیست» می‌خواندند. استالین در مراسم دفن لنین، به ایجاد کیش شخصیت گسترده‌ای برحول افکار و اعمال وی پرداخت و بعداً در کتاب «مسائل لنینیسم» (۱۹۲۴) ادعا کرد که لنین مفهوم انقلاب پرولتاریائی و سوسیالیسم در یک کشور را ابداع کرده است از سوی دیگر، تروتسکی در رقابت با استالین و همکارانش، در کتاب «درسهای اکتبر» (۱۹۲۴-۵) اظهار داشت که لنین نظریه انقلاب دانی و بین‌المللی را پذیرفته بوده است. بنابراین استدلال، انقلاب در روسیه تنها می‌توانست در نتیجه پیروزی انقلاب سوسیالیستی در جهان تداوم یابد. تفسیر لنینیسم به عنوان «سوسیالیسم در یک کشور» به منظور توجیه سیاست صنعتی کردن سریع و اشتراکی کردن کشاورزی، تفسیر مسلط در دوران استالین بود. استالین، چنانکه خواهیم دید، لنینیسم را به عنوان «مارکسیسم عصر امپریالیسم» تعریف می‌کرد. بنابراین، «لنینیسم» پس از لنین ایجاد شد.

سیاسی-اقتصادی

بود؛ بهرحال وضعیتی که در حال تکوین بود هیچگونه مناسبتی با سوسیالیسم دولتی نداشت. در روستاها، با تقسیم شدن اراضی بزرگ، سازمان سنتی تولید کشاورزی به صورت اشتراکی در حال تکوین بود. این وضعیتی بود که «اس آرها» می توانستند در صورت داشتن آمادگی سازمانی و ایدئولوژیک لازم از آن بهره مند شوند و قدرت را به دست گیرند و بدینسان سرنوشت انقلاب در روسیه را احتمالاً به طور کامل دگرگون سازند.

لیکن ضعف سازمانی و انگیزه ایدئولوژیک این حزب و احزاب دیگر زمینه را برای انتقال قدرت به بلشویکها فراهم کرد. لنین در واقع شعار اس آرها در مورد «زمین و صلح» را اتخاذ کرد و با استفاده از انسجام سازمانی حزب بلشویک بر اوضاع مسلط شد. با تسلط بلشویکها (به رغم برخی از آراء و اندیشه‌های پیشین لنین)، شیوه تمرکزگرایی در حزب به عنوان سازمان اساسی دولت سوسیالیستی در پیش گرفته شد. با توجه به این تجربه، پیدایش دولت تک حزبی و حزب تک رهبری و سلطه توتالیتری، امری طبیعی به نظر می‌رسید. پس از قبضه شدن قدرت بوسیله بلشویکها، شوراهای کارگری منقاد و وابسته به حزب شدند. بجای آنکه شوراهای جانشین احزاب شوند، حزب حاکم جانشین شوراهای شد.

بدین سان گرایش سندیکالیستی انقلاب روسیه از میان برداشته شد. با گسترش بحران اقتصادی، لنین سوسیالیسم را به عنوان «سرمایه‌داری دولتی» در خدمت همه مردم معرفی کرد. پیدایش بوروکراسی عظیم دولتی به مقتضای برقراری سرمایه‌داری دولتی چیزی بود که لنین خود خطر آن را دریافته بود. تحقیر جنبش‌های توده‌ای خارج از حزب و تاکید

سال ۱۹۱۷ قدرت را قبضه کرد. بدین سان استبداد تزاری تا اندازه زیادی ماهیت جنبش انقلابی و بویژه حزب بلشویکی را پیشاپیش تعیین کرده بود.

حزب بلشویکی لنین در مقابل دو نیروی رقیب قرار داشت: یکی حزب منشویکی و دیگری جنبش شوراها. منشویکها بر آن بودند که باید شرایط اقتصادی انقلاب سوسیالیستی کاملاً مهیا شود تا بتوان به پیروزی سوسیالیسم امیدوار بود. به نظر آنها دگرگون‌ساختن روابط تولیدی سرمایه‌دارانه حاکم، از طرق غیرخوشونت‌آمیز و کسب نفوذ در درون پارلمان، امکان‌پذیر بود. البته منشویکها در عین حال مسئله سرنگون‌سازی دستگاه تزاری را نادیده نمی‌گرفتند. از سوی دیگر، جنبش شوراها کارگری خودجوش که در نتیجه انقلاب ۱۹۰۵ پیداشده بود، با اندیشه تمرکزگرایی مورد نظر لنین و بلشویکها مخالف بود. در واقع جنبش شوراها کارگری سن‌پترزبورگ در ۱۹۰۵ و شوراهای دهقانی در روستاها بدون مساعدت هرگونه حزب سیاسی پیش رفته بودند. با توجه به ضعف جامعه مدنی در روسیه، شوراهای کارگری سازمانهای قابل توجهی بودند و احتمال داشت در شرایط انقلابی قدرت را به دست بگیرند. جنبش شوراها تنها با حزب انقلابیون اجتماعی (اس آرها) قدری ارتباط داشت، لیکن این حزب با توجه به سطح سازماندهی و تدارک‌توریک آن رقیب چندان مهمی برای بلشویکها به شمار نمی‌رفت. بهرحال اندیشه شوراها با برداشت لنین از حزب سازمان یافته مخفی مرکب از انقلابیون حرفه‌ای مغایرت داشت. در هنگام وقوع انقلاب ۱۹۱۷، با تشکیل شوراهای کارگری خودجوش، بتدریج کنترل تولید اقتصادی به دست کارگران می‌افتاد. به نظر میرسید که انقلاب گرایشی سندیکالیستی یافته

زمینه تاریخی

فهم اندیشه‌های لنین نیازمند بررسی تاریخ جنبش و حزب سوسیال دموکراتیک کارگران روسیه است. این حزب، نسبت به احزاب مشابه خود در کشورهای اروپای غربی، سرنوشت متفاوتی داشت به این معنی که مرکب از شماری از گروههای روشنفکری شهرهای بزرگ روسیه بود که با توجه به ماهیت سیاسی رژیم تزار مجبور بودند به صورت پنهانی و غیرقانونی فعالیت کنند. بحث آزاد درباره اهداف و آرمانهای سوسیال دموکراسی روسیه تنها در خارج از کشور در بین مهاجران روسی امکان داشت. در چنین شرایطی، با توجه به شیوه برخورد رژیم تزار با نیروهای سیاسی مختلف، حزب سوسیال دموکراتیک به نحوی فزاینده به افراط کشیده شد. روشنفکران تنها از طرق زیرزمینی و غیرقانونی با جنبش کارگری پیوند یافته بودند. تحت چنین شرایطی بود که اندیشه‌های لنین در مورد حزب سازمان یافته مخفی و عمل خشونت بار انقلابی، زمینه مساعدی پیدا می‌کرد. پس از سال ۱۹۰۷ تقریباً کل گروه انشعابی بلشویکی در خارج از کشور مستقر بود، در حالی که منشویکها در داخل فعالیت داشتند. فعالیت در خارج از کشور و غیرقانونی بودن فعالیت‌های سیاسی در داخل، برسرنوشت حزب بلشویکی اثری تعیین کننده گذاشت. همچنین با توجه به شکاف موجود در جنبش سوسیال دموکراسی و فقدان روابط انداموار آن با افکار عمومی، زمینه فعالیت سیاسی به معنای مورد نظر لنین تقویت می‌گردید. در حزب بلشویکی مجال و جایی برای بحث‌های آزاد دموکراتیک و اجماع و اتفاق نظر وجود نداشت و چنین حزبی بود که در



برسازمان حزبی در اندیشه لنین نیز راه را برای سلطه بوروکراسی متمرکز دولتی هموار می‌کرد.

■ مبانی اندیشه لنین: سازش مارکسیسم با واقعیتی نامانوس

مهمترین مشکل فکری لنین به عنوان مارکسیستی روسی، سازش دادن تجربه تحولات تاریخی روسیه به عنوان کشوری عقب مانده و دهقانی با مارکسیسم به عنوان نظریه بحران در جامعه سرمایه‌داری پیشرفته بود. لنین از یک سو شدیداً تحت تأثیر سنت فکری مارکس قرار داشت و از سوی دیگر با روسیه، با تمام خصوصیات آن بویژه حکومت استبدادی تزار، فنودالیسم روسی و وضعیت خاص دهقانان در آن کشور، سرو کار داشت و می‌بایست دست کم به عنوان متفکری معطوف به عمل، به گونه‌ای این دو را سازش بدهد. با توجه به این تعارض و کوشش برای حل آن، می‌توان سه مرحله کم و بیش مشخص برای اندیشه لنین در نظر گرفت: (۱) مرحله اولیه که در طی آن از نقطه نظر اندیشه‌های مارکسیستی به روسیه می‌نگریست و در نتیجه بر ضرورت تحقق انقلاب بورژوا - دموکراتیک در آن کشور و عدم امکان دستیابی به سوسیالیسم تأکید می‌کرد: (۲) مرحله نوسان کامل در دوره میانه حیات فکری خود که در طی آن به گونه‌ای دوبه‌لو و ابهام‌آمیز از ترکیب انقلاب بورژوایی و انقلاب سوسیالیستی سخن می‌گفت؛ و (۳) سرانجام مرحله پایانی بویژه پس از قبضه کردن قدرت در ۱۹۱۷ که در طی آن از نقطه نظر وضعیت و علائق خاص روسیه به مارکسیسم می‌نگریست و از همین جا بود که تجدید نظرهایی در مارکسیسم به عمل آورد. در مرحله اول، چنانکه در رساله «وظایف سوسیال دموکراتهای روسیه» (۱۸۹۸) کاملاً آشکار می‌شود، لنین منتظر وقوع انقلابی دموکراتیک در روسیه بود تا تزاریس را از میان بردارد و زمینه را برای وقوع مبارزه طبقاتی میان بورژوازی و طبقه کارگر فراهم کند.

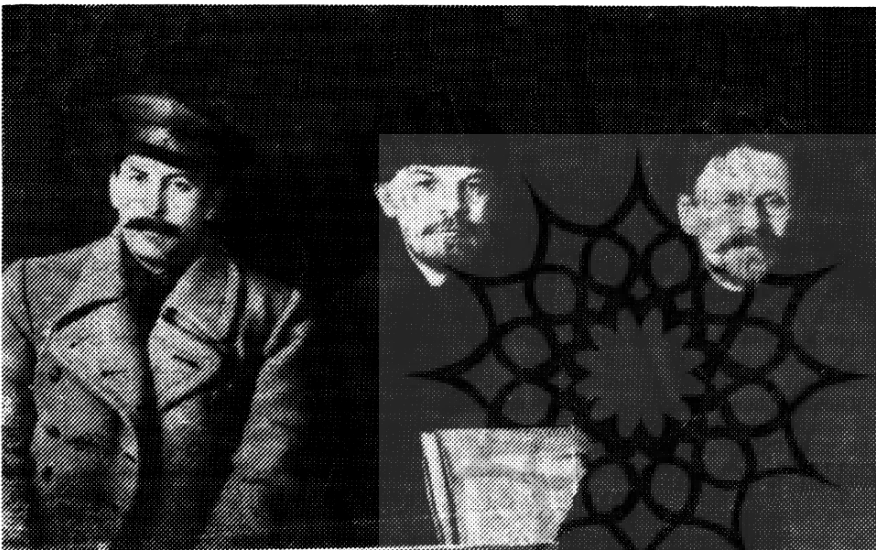
همچنین وی در رساله «چه باید کرد؟» که قبل از انشعاب بلشویکها و منشویکها بر ضدگرایش اکونومیستی مارکسیست‌های روسی نوشت، بار دیگر نظریه سال ۱۸۹۸ را مورد تأکید قرار داد و به نظر او سوسیال دموکراتها می‌بایست عمدتاً وارد مبارزه با تزار شوند. در این میان، عناصر آگاه به نظر او تنها انقلابیون روشن‌فکر و حرفه‌ای بودند که می‌بایست اختیار جنبش توده‌ای را به دست بگیرند و آگاهی لازم را بدان تزریق کنند. در این مرحله، اعتقاد راسخ لنین به اصول ماتریالیسم تاریخی هرگونه گرایش به تأثیر اراده انقلابی در تاریخ را محدود می‌کرد. از همین رو، وی همانند مارکسیست‌های دیگر در آن دوران تأکید می‌کرد که روسیه آمادگی لازم را برای دستیابی به سوسیالیسم ندارد: «میزان فعلی توسعه اقتصادی روسیه (شرایط عینی) و میزان آگاهی طبقاتی و

سازماندهی توده‌های کارگری (شرایط ذهنی حاصل از شرایط عینی) رهایی فوری و کامل طبقه کارگر را ناممکن می‌سازد.»^۳

لنین پس از ۱۸۹۸، و بویژه تحت تأثیر تجربه انقلاب ناموفق ۱۹۰۵، ترکیب ابهام‌آمیزی از اندیشه انقلاب بورژوایی و انقلاب پرولتاریایی در روسیه عرضه کرد. به نظر او، در این مرحله، از یک سو سرنگونی تزاریسیم موجب پیروزی قدرت بورژوایی و دموکراسی و گسترش سرمایه‌داری می‌گردید و از سوی دیگر تأکید می‌کرد که این انقلاب دموکراتیک را توده‌های کارگری و دهقانی می‌بایست برضد دولت تزار و مقاومت بورژوازی لیبرال پیش ببرند. نتیجه چنین انقلابی می‌بایست پیدایش «دیکتاتوری دموکراتیک و انقلابی پرولتاریا و دهقانان» باشد.^۴

تجربه کمون پاریس متوسل شد. طبعاً جنگ جهانی اول و تحولات سیاسی، مهمترین محرک او در تجدید نظر در آراء پیشین به شمار می‌رفت. پس از ۱۹۱۷ بود که لنین مواضع «مانیفست کمونیست» درباره دیکتاتوری پرولتاریا را اتخاذ نمود و از احتمال گذار به سوسیالیسم در روسیه، پس از عبور از مرحله سرمایه‌داری دولتی، دفاع کرد.

چنانکه بعداً خواهیم دید، مارکسیسم روسی که براساس تفسیر اندیشه‌های لنین پدیدار شد، کل مارکسیسم را از نظر تجربه روسیه می‌نگریست و از اینجا بود که جایجایی موضوعی و مفهومی اساسی و گمراه‌کننده‌ای در «مارکسیسم» ایجاد شد. برخی از نظریات لنین درباره حلقه ضعیف سرمایه‌داری، امپریالیسم و جز آن، چنانکه خواهیم



□ لنین، کالنین و استالین

دید، نظریاتی مقطعی بود که برای توجیه تحولات سیاسی ضرورت می‌یافت.

اینک با توجه به مراحل یاد شده، بهتر می‌توان اندیشه‌های مختلف لنین را دریافت.

■ اندیشه‌های فلسفی، اقتصادی و سیاسی لنین

نظریه فلسفی: لنین در آغاز چندان علاقه‌ای به مسائل «فلسفی» مارکسیسم نداشت و در این خصوص خود را بر تعابیر انگلس و بلخانف متکی می‌کرد. لیکن مشاجرات فلسفی در درون جنبش مارکسیستی در روسیه وی را وادار به اتخاذ مواضع دفاعی در این خصوص کرد. بویژه وی نسبت به کوشش‌های فکری همکار سابق خود بوگدانف در زمینه ترکیب مارکسیسم با مکتب «امپریوکریتیسیسم» ارنتس‌ماخ از حلقه متفکران مکتب وین واکنش نشان داد و کتاب «ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم»^۵ (۱۹۰۸) را نوشت. در این اثر، لنین با انتقاد از نظریات هیوم و کانت و فلسفه

مفهوم دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان که انقلاب بورژوایی را برخلاف خواست بورژوازی به شیوه‌ای رادیکال متحقق سازد، چنانکه برخی از مفسران لنین گفته‌اند، در حقیقت برداشتی «ژاکوبینی» از انقلاب بود.^۵ لنین همچنین

در ۱۹۰۵ از تصورات شبه آنارشستی درباره اجرای کامل و فوری برنامه انقلاب سوسیالیستی در روسیه شدیداً انتقاد کرده بود. سرانجام در مرحله سوم، با پیدا شدن فرصت عمل سیاسی، لنین ضمن اتخاذ نظریه لئون تروتسکی درباره «انقلاب دائمی» برخی مواضع خود را تغییر داد و در آوریل ۱۹۱۷ اعلام داشت که حزب بلشویک باید قدرت را به نام انقلاب پرولتاریایی قبضه کند. منظور اصلی و اولیه از نظریه انقلاب دائمی این بود که جنبش دهقانی به انقلابی بورژوایی و سرانجام به انقلابی پرولتاریایی تبدیل شود، یا به عبارت دیگر، جامعه روسیه که آستان دو انقلاب بود، هردو را در یک زمان بوقوع برساند. بدین سان، لنین نظریه خود را با واقعیت پیدایش خودجوش شوراهای کارگری سازش داد و برای توجیه وجود آنها به

همچنین در نتیجه عملکرد امپریالیسم و بازار جهان سرمایه داری کاهش معهود در نرخ بهره سرمایه به وقوع نمی پیوندد. در نتیجه درآمد و دستمزد و بهره با هم افزایش می یابد و بدین سان از طریق «رشو» ای که دولتهای سرمایه دار به «اشرافیت کارگری» می دهند مانع رشد تعارضات طبقاتی می گردند. به این ترتیب، لبه تیغ استثمار متوجه مستعمرات می شود و مبارزه طبقاتی وجهی جهانی می یابد.

برطبق استدلال لنین، مرحله اول انقلاب ضد سرمایه داری باید بوسیله مستعمرات انجام گیرد تا شریان استثمار بین المللی قطع گردد.

بدین سان انقلابهای ناسیونالیستی در سرزمین های پیرامونی نقش تعیین کننده ای در بحران سرمایه داری و انقلاب سوسیالیستی ایفا می کنند. در نتیجه، بطور کلی امپریالیسم بحران در سرمایه داری و وقوع انقلاب سوسیالیستی را به تعویق می اندازد.

لنین در مقاله ای که تحت عنوان «کودک صنعتی چپگرا و طرز فکر خرده بورژوازی» در سال ۱۹۱۸ نوشت، مرحله اقتصادی گذار همراه با سلطه طبقات کارگری در کشوری اساساً دهقانی و خرده بورژوازی را با عنوان «سرمایه داری دولتی» توصیف کرد. ویژگی این سرمایه داری، به نظر او، اعمال کنترل بر وسایل تولید و توزیع کالاهای کشاورزی بود نه «اجتماعی کردن روابط و وسائل تولید». ملی کردن صنایع در ۱۹۱۸ در واکنش به ضعف بخش خصوصی و آغاز جنگ داخلی، جزئی از همین «سرمایه داری دولتی» بود. البته جناح چپ حزب بعد از انقلاب خواستار اجتماعی کردن سریع و فوری وسایل تولید بود و لنین نیز تحت تاثیر همین جو رادیکالی پس از انقلاب، در طی جنگ داخلی از برخی اقدامات مانند کنترل کامل بر توزیع کالاها حمایت کرد. لیکن پس از جنگ داخلی وقتی آشکار شد که انقلاب سوسیالیستی در اروپا فعلاً تحقق پذیر نیست و از سوی دیگر با توجه به اینکه اقدامات دوران «کمونیسم جنگی» موجب نارضایتی کارگران و دهقانان شده بود، در زمینه داخلی سیاست جدید اقتصادی (نپ) و در صحنه بین المللی در کمینترن استراتژی جبهه متحد نیروهای خلقی را اتخاذ کرد. بنابراین هم از لحاظ نظری و هم از لحاظ عملی به نظر میرسد که لنین در خصوص امکان گذار روسیه دهقانی و خرده بورژوازی به سوسیالیسم چندان دچار توهم نشده بود. به عبارت دیگر، مواضع نظری او چندان هم تحت تاثیر کسب قدرت سیاسی قرار نگرفت. لنین در مقاله ای تحت عنوان «مالیات جنسی» (۱۹۲۱) آشکار می سازد که اقدامات سیاسی و اقتصادی مربوط به «نپ» اقداماتی سنجیده و مبتنی بر مواضع نظری مستدل بوده اند وی آشکارا اعلام نمود که انقلاب موجب تقویت خرده بورژوازی روستایی شده و با توجه به عدم وقوع انقلاب سوسیالیستی در اروپا به عنوان پشتوانه انقلاب روسیه، اتحاد با دهقانان برای حفظ نظام شورایی لازم است. همین

ناشی از محدودیت بازار و فرصت های سرمایه گذاری داخلی که ناشی از فقر و ضعف اقتصادی طبقات پائین است، خلاص شوند. لنین، برخلاف رهبران بین الملل دوم، ویژگیهای سرمایه داری در مرحله امپریالیستی آن را نافی نظریه مارکس در خصوص فروپاشی سرمایه داری به علت تعارضات درونی آن نمی دانست. به نظر او امپریالیسم نه تنها تعارضات درونی سرمایه داری را کاهش نمی دهد، بلکه سرمایه داری را به نقطه سقوط محتومش نزدیک ترمی سازد. سرمایه داری در مرحله امپریالیستی اش در واقع به اجتماعی شدن فرآیند تولید می انجامد.^۸

لنین هیچگاه تا سال ۱۹۱۷ استدلال نکرده بود که شرایط اقتصادی در روسیه می تواند زمینه گذار آن کشور به سوسیالیسم را پیش از دولتهای سرمایه داری اروپا آماده کند. برداشت رایج «والنتاریستی» از لنین که مورد قبول بسیاری از شارحان و مفسران اندیشه او قرار گرفته است، تنها مبتنی بر برخی گفته های کلی و غیر دقیق لنین در زمان رهبری انقلاب بوده است. به گفته خود لنین «گرچه شرایط عینی ناشی از جنگ امپریالیستی موجب وقوع انقلابهای پرولتاریایی در همه کشورهای متمدن می گردد، اما تنها شرایط تصادفی تاریخی پرولتاریای روسیه را برای مدتی معین و شاید خیلی کوتاه در رأس جنبش قرار داده است. روسیه کشوری دهقانی و یکی از عقب مانده ترین کشورهای اروپایی است. سوسیالیسم نمی تواند در آنجا مستقیماً و بصورت فوری پیروز شود»^۹ همچنین وی در بسیاری از آثارش از سوسیالیسم به عنوان هدف فوری و قابل دستیابی سخن نمی گفت. او چنانکه قبلاً دیدیم، قدرت شورایی در روسیه را چیزی شبیه «کمون پاریس» یا «دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و کشاورزان» و شکل موقتی دولت در دوران کشمکش انقلاب اجتماعی تلقی می کرد نه به عنوان «سوسیالیسم». به نظر او «انقلاب نارس» روسیه تنها با وقوع سریع انقلاب سوسیالیستی در کشورهای سرمایه داری پیشرفته می توانست ادامه یابد. لنین همچنین در «امپریالیسم: بالاترین مرحله سرمایه داری» در صدد برآمد که دلایل تداوم نظام سرمایه داری، همزمان با افزایش رفاه عمومی و دستمزدهای کارگری را (که چنانکه قبلاً دیده ایم یکی از مبانی انتقاد تجدید نظر طلبان را تشکیل میداد) عرضه نماید. براساس نظریه کلاسیک مارکسیستی، نظام سرمایه داری بموجب افزایش کاربرد تکنولوژی پیشرفته در تولید، افزایش بازدهی نیروی کار و در نتیجه کاهش داده کار در کالا و گسترش بیکاری دچار بحران خواهد شد. لنین عدم وقوع بحران سرمایه داری را با توسل به پدیده امپریالیسم توضیح می داد، به این معنی که کشورهای سرمایه داری موفق شده اند از طریق سرمایه گذاری در مستعمرات و استثمار ارزش مازاد آن سرزمین ها و کاهش قیمت های داخلی، درآمد واقعی طبقه کارگر در کشورهای سرمایه داری را افزایش دهند.

تجربی، از معرفت شناسی رأیستی یعنی وجود عینی و خارجی ماده و اعتبار معرفت شناختی دریافت حسی واقعیت مادی به عنوان اساس قطعیت علم دفاع کرد. ارنست ماخ در نظر داشت که از لحاظ معرفت شناسی بر دوگانگی ذهن دریافت کننده و عین دریافت شده غلبه کند و بدین سان نظریه متافیزیکی ماده را بی اعتبار سازد. لنین در سالهای ۱۵ - ۱۹۱۴ با مطالعه آثار هگل، نوشته های پراکنده ای در زمینه فلسفه او از خود برجای گذاشت. تفسیر لنین از دیالکتیک هگل متأثر از تفسیر دیالکتیک طبیعت انگلس بود. به نظر لنین اساس فلسفه هگل را قانون وحدت اضداد تشکیل می دهد که قانون حاکم بر کل واقعیت طبیعی، تاریخ و ذهن است. بنابراین به نظر او هگل را نمی توان با توجه به شناختی عینی که از واقعیت تاریخی به دست میدهد، «ایدالیست» نامید. مهمترین انتقادی که بر این بخش از نظریه لنین وارد شده این است که نظریه واقع گرایانه و ماتریالیستی شناخت در اندیشه او هیچگونه مناسبتی با اصل دیالکتیک در اندیشه مارکس به مفهوم تعامل ذهن و عین در تاریخ ندارد^۷

نظریات اقتصادی: مهمترین نظریه اقتصادی لنین درباره ریشه های اقتصادی امپریالیسم، میلیتاریسم و ناسیونالیسم در اثر معروف او یعنی «امپریالیسم: بالاترین مرحله سرمایه داری» (۱۹۱۶) مطرح شد. در این اثر لنین تحت تاثیر نوشته های رودلف هیلفردینگ و جان هابس درباره امپریالیسم، ویژگیهای مرحله تمرکز سرمایه یا سرمایه داری کامل یعنی تشکیل کارتل ها، اتحادیه های کارفرمایی، پیدایش طبقه مدیران و لیگارشی مالی و رقابت بین المللی برسر مستعمرات را مورد بررسی قرار داد. به نظر لنین تضادهای مورد نظر مارکس که سرانجام به بحران سرمایه داری و فرآیند سوسیالیستی شدن تولید می انجامد، تنها با غلبه کامل شیوه تولید سرمایه داری پیدا خواهد شد. لنین در نوشته های اولیه اش مانند «پیدایش سرمایه داری در روسیه» (۱۹۰۵) نیز به این نکته اشاره کرده بود، اما در کتاب امپریالیسم تاکید کرد که سرمایه داری با نیل به مرحله سرمایه مالی انحصاری که مشخصه اش سازماندهی برنامه ریزی شده تولید و توزیع در سطح جهان و از میان رفتن رقابت آزاد بازاری است، دیگر انطباقی با روبنای مالکیت خصوصی و مبادله آزاد کالاها نخواهد داشت. بنابراین تنها با درهم شکستن ساختار نهادی حافظ روابط طبقاتی، می توان به اجتماعی شدن فرآیند تولید دست یافت. به نظر او در این مرحله از توسعه سرمایه داری انگیزه توسعه امپریالیستی سرمایه داری در سطح جهان را نمی توان دیگر در کوشش سرمایه داران برای کسب بازار به شیوه دوران تجارت آزاد جستجو کرد بلکه کوشش برای کنترل مواد خام و بدست آوردن فرصت های سرمایه گذاری در مناطق اقتصادی امن مشخصه این دوران است. در نتیجه، سرمایه داران می توانند موقتاً از بحران

ضرورت بود که نیاز به احیای نسبی نظام سرمایه‌داری را به منظور تامین خواسته‌های دهقانان بوجود آورد. لنین آشکارا اقدامات دوران «کمونیسم جنگی» را به عنوان سوسیالیسم تلقی نمی‌کرد؛ به نظر او سوسیالیسم تنها در اقتصاد سرمایه‌داری کاملاً پیشرفته امکان تحقق پیدا می‌کند.

به نظر لنین، تضادهای ناشی از ترکیب و همزیستی عناصر فئودالی، خرده بورژوازی و سرمایه‌داری دولتی در اقتصاد روسیه، تنها در طی زمان و با رشد صنعت حل خواهد شد. همچنین به نظر او بخش دولتی اقتصاد و یا دخالت دولت در اقتصاد، خود می‌تواند زمینه صنعتی شدن کشور را فراهم آورد و تنها در آن صورت گذار از «سرمایه‌داری دولتی» به سوسیالیسم ممکن می‌شود. منظور لنین از «سرمایه‌داری دولتی» نظارت دولتی بر تعاونیهای تولید و توزیع خرد، عقد قرارداد با کشورهای پیشرفته تر برای ایجاد صنایع جدید در روسیه و برق رسانی و نوسازی فنی در کشاورزی بود.

تنها با رشد و گسترش صنعت مبنای اقتصادی لازم برای گذار به سوسیالیسم ایجاد می‌شد. بدین سان چنانکه برخی از مفسران استدلال کرده‌اند؛ بلشویسم در روسیه وظیفه‌ای مشابه با انباشت اولیه سرمایه در وجه تولید سرمایه‌داری را به عهده گرفت، به این معنی که مجبور شد در غیاب شرایط عینی لازم، خود در قالب سرمایه‌داری دولتی مورد نظر لنین دست به ایجاد شرایط عینی لازم برای تحقق سوسیالیسم بزند. به این ترتیب، به موجب جایجایی مفهومی که پیشتر ذکر شد، مارکسیسم از نظریه تضاد و بحران در وجه تولید سرمایه‌داری به نظریه‌ای درباره شیوه توسعه و نوسازی و انباشت سرمایه تبدیل شد.

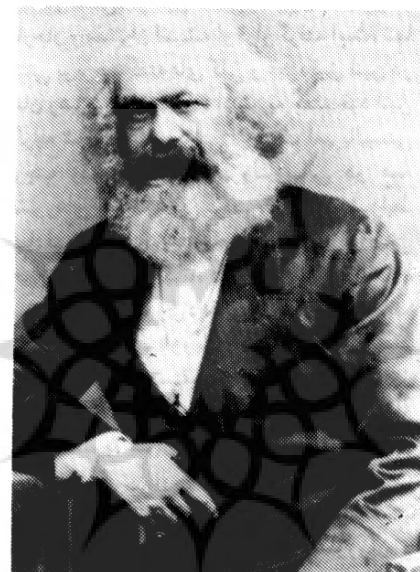
نظریات سیاسی:

لنین، بر خلاف مارکسیست‌های ارتدکس، در عمل چندان اهمیتی به نظریه اولویت اقتصاد بر سیاست و نظریه زیربنا و روینا نمی‌داد. این گفته بویژه درباره آثار متأخر او صادق است. بنابراین از یک دیدگاه آزاد، افکار او نیز تجدید نظری نسبت به اندیشه عملی مارکس به شمار می‌رفت. به نظر او سوسیالیسم به عنوان نتیجه خودجوش عمل طبقاتی حاصل نمی‌شود. آگاهی سیاسی و طبقاتی، محصول خود بخودی قوانین تکامل تاریخی و اقتصادی نیست. آگاهی سیاسی طبقاتی را تنها می‌توان با تزریق نظریه‌ای انقلابی توسط سازمانی انقلابی در توده‌ها ایجاد کرد. همچنین، سرمایه‌داری هیچگاه به خودی خود از هم فرو نمی‌پاشد و یا قدرت خود بخود به دامان سوسیالیست‌ها نمی‌افتد. فقر و بحران اجتماعی در سرمایه‌داری، به خودی خود جنبش سوسیالیستی را تقویت نمی‌کند. هیچ چیز به صورت خود بخودی اتفاق نمی‌افتد. بدون اراده انقلابی و سازماندهی، تاریخ به حرکت در نمی‌آید.

حزب انقلابیون حرفه‌ای که منافع راستین طبقات کارگری را بهتر از خودشان تشخیص می‌دهد باید وظیفه سازماندهی و هدایت را به عهده

گیرد. چنین حزبی نمی‌تواند به روی همه گونه افراد فرصت طلب و نفع جو باز باشد بلکه باید تنها انقلابیونی را دربرگیرد که جهت حرکت انقلابی تاریخ را در می‌یابند. لنین در جزوه «چه باید کرد؟»

(۱۹۰۲) تاکید می‌کرد که کارگران به خودی خود تنها می‌توانند به «آگاهی اتحادیه کاری» یعنی آگاهی صنفی دست یابند؛ القاء آگاهی طبقاتی سوسیالیستی تنها کار حزب روشنفکران پیشرو خواهد بود. چنین حزبی می‌باید سازمانها و جنبش‌های توده را تحت نظارت خود داشته باشد و از طریق مبارزه قهرآمیز و خشونت انقلابی، قدرت را قبضه کند، زیرا «بدون شک انقلاب اجبارآمیزترین پدیده در جهان است. انقلاب عملی است که در آن بخشی از جمعیت اراده خود را بر بخش دیگر از طریق کاربرد سرنیزه و توپ و تفنگ تحمیل می‌کند.»



□ کارل مارکس

از لحاظ اندیشه سیاسی، لنین در عین حال تحت تاثیر سنت فکری انقلابی روسیه و اندیشه‌های کارل مارکس قرار داشت. گرایش فکری لنین به سازمان‌دهی و قبضه کردن قدرت از طریق گروه انقلابی منضبط و سازمان یافته، متأثر از جنبش نارودنیک روسیه بود. بر اثر همین گرایش، لنین از مارکسیست‌های ارتدکس و اکونومیست و نیز از منشویکها بخاطر بی‌وجهی به مسئله سازماندهی انقلابی انتقاد می‌کرد. برخی از منتقدین، از جمله لئوتروتسکی، لنین را به این دلیل دارای گرایشی بلانکیستی (منسوب به لویی بلانکی انقلابی فرانسوی که معتقد به ایجاد انقلاب بوسیله گروه کوچک سازمان یافته بود) می‌دانستند. با این حال، لنین معتقد بود که حزب انقلابی تنها می‌تواند از طریق بسیج توده‌ها به قدرت برسد. در مشاجراتی که میان لنین، تروتسکی، لوکزامبورگ، مارتف و دیگران در اوایل قرن درگرفت، منتقدین لنین را به «ژاکوبینیسم» متهم می‌کردند و در مقابل، لنین

مخالفان خود را «ژبروندیست‌ها»ی سوسیال دموکراسی می‌خواند. برخی دیگر لنین را هوادار اندیشه‌های انارشستی میخائیل باکونین می‌دانستند. بویژه مارکسیست‌های مخالف او در سال ۱۹۱۷ وی را متهم می‌کردند که بدون تأمل و تحلیل مارکسیستی، دست به بسیج و تحریک توده‌ها زده است. گرچه لنین به گرایش «ژاکوبینی» خود مباحثات می‌کرد، لیکن چنانکه قبلاً اشاره شد، انتقاد رایج مارکسیستی از لنین در این خصوص که وی هوادار حذف مرحله سرمایه‌داری در روسیه و گذار بلاواسطه از فئودالیسم به سوسیالیسم و استفاده از دهقانان بجای کارگران به عنوان طبقه انقلابی بود، بی‌پایه است. اساساً تصور لنین این بود که یک انقلاب ضد فئودالی در روسیه ممکن است موجب تحریک انقلاب سوسیالیستی در اروپای غربی شود.

همین اندیشه را مارکس قبلاً عنوان کرده بود. در ارتباط با این موضوع، بستگی لنین با اندیشه‌های مارکس مورد بحث بسیار قرار گرفته است. قدر مسلم این است که لنین کوشید در سراسر حیات فکری و سیاسی خود نظریه مارکس را با شرایط خاص روسیه تطبیق دهد. در نتیجه وی تجدید نظرهایی در برخی از آراء مارکس انجام داد، هرچند خود معتقد بود که این تغییرات به منظور تطبیق آن آراء با شرایط جدید ضروری است و بهرحال هم منافات ذاتی با اندیشه‌های مارکس ندارد. بویژه، چنانکه دیدیم، بر خلاف نظریه مارکس در مورد خودجوشی آگاهی طبقاتی، لنین بر ضرورت القاء آگاهی طبقاتی به درون طبقه کارگر بوسیله روشنفکران تاکید می‌کرد. به نظر مارکسیست‌هایی مانند پلخانف و مارتف، آگاهی طبقاتی حاصل مشارکت طبقه کارگر در مبارزه است لیکن به نظر لنین لازمه آموزش طبقه کارگر، استفاده از انضباط سازمانی و کنترل حزبی می‌باشد. به نظر منتقدین، لنین در نتیجه چنین تجدید نظرهایی، حزب را جانشین طبقه و رهبر را جانشین حزب کرد. به نظر لنین با توجه به «بلوغ ایدئولوژیک» طبقه کارگر در روسیه و عقب ماندگی نسبی بورژوازی در آن کشور لازم بود که طبقه کارگر رهبری مبارزه انقلابی بر ضد فئودالیسم را به عهده گیرد. منشویک‌ها این نظر را می‌پذیرفتند لیکن معتقد بودند که پس از مبارزه، قدرت باید به بورژوازی واگذار شود اما لنین مدافع استقرار «سرمایه‌داری دولتی» به جای حکومت بورژوازی بود زیرا به نظر او سرمایه‌داری دولتی مبارزه کارگران برای رسیدن به سوسیالیسم را تقویت و هدایت می‌کرد. بدین سان، سرمایه‌داری دولتی به عنوان جانشین سرمایه‌داری بورژوازی نقشی تاریخی به عهده می‌گرفت.

مخالفان و منشویکها این برداشت لنین را به درستی مخالف اندیشه مارکس میدانستند و به خطرات قبضه کردن بی‌موقع و زودرس قدرت، یعنی قبل از بلوغ شرایط عینی و اقتصادی، اشاره می‌کردند. به همین دلیل بود که لنین به «والنتاریسم» متهم شد.

شاید بتوان گفت که مهمترین و

انگشت می‌گذارد. بهرحال لنین پس از انقلاب دوباره بر حزب کمونیست به عنوان عامل ایجاد آگاهی طبقاتی تاکید کرد و با تحکیم قدرت حزب در ۱۹۲۱، علیه اتحادیه‌ها و شوراهای کارگری از آرمانهای «دولت و انقلاب» آشکارا فاصله گرفت و به اندیشه‌های «چه باید کرد» بازگشت. بدین سان، می‌توان اساس نظری دولتی را که بعد از انقلاب پدید آمد، در «چه باید کرد» یافت، نه در «دولت و انقلاب». به طور کلی لنین از لحاظ نظری همانند مارکسیست‌های ارتدکس برآن بود که فرآیند گسترش صنعت تحت شرایط اجتماعی و سیاسی نظام سرمایه‌داری، اساس واقعی وقوع انقلاب و سوسیالیسم خواهد بود. با وجود اتهاماتی که به لنین در مورد «والنتاریست» بودن وارد شده است، وی دست کم از لحاظ نظری در آغاز بر «اکونومیسم» به این معنا تاکید می‌کرد. لیکن از لحاظ عملی، درگیری لنین با مسائل روسیه به عنوان کشوری عمدتاً دهقانی و عقب مانده از لحاظ صنعتی، رای او را دگرگون ساخت. بدین سان بجای آگاهی خودجوش طبقاتی ویا دریافت آگاهانه بی‌عدالتی‌های ناشی از روابط تولید سرمایه‌داری، سازماندهی، توطئه، فعالیت غیرقانونی، مبارزه برای قبضه کردن قدرت و سرکوب دشمنان مورد تاکید قرار گرفت. چنین ویژگی‌هایی، خود جزئی از روبنای ایدئولوژیک و سیاسی نظام‌های سرمایه‌داری و ماقبل سرمایه‌داری است. بدین سان، لنینسم همچنان گرفتار روبنای ایدئولوژیک و سیاسی نظام سلطه قدیم باقی ماند و در نتیجه به آنها تداوم بخشید. از سوی دیگر، مارکسیسم که اساساً نظریه‌ای مربوط به فرآیند صنعتی شدن و بحرانهای ناشی از آن در نظام سرمایه‌داری بوده است، در چارچوب لنینسم به ایدئولوژی‌ای برای صنعتی کردن و انباشت سرمایه به شیوه‌ای دیگر تبدیل شد. به عبارت دیگر، مشغله فکری عمده مارکس این بود که چگونه فرآیند صنعتی شدن در زیربنای تولیدی نظام سرمایه‌داری اثر میگذارد و از طریق دگرگون ساختن آن، روبنای سیاسی و ایدئولوژیک را تغییر می‌دهد و در نتیجه سوسیالیسم رخ می‌نماید، در حالی که کاربرد اصلی مارکسیسم به عنوان ایدئولوژی در لنینسم، این بود که چگونه می‌توان کشوری عقب مانده را به راه صنعتی شدن کشاند. به این ترتیب، لنینسم در عمل سوءفهمی اساسی از مارکسیسم و به عبارت دیگر، تعبیری مقطعی، موقتی و وارونه از مارکسیسم در شرایط خاص تاریخی بود. به اصطلاح رایج در مباحث مارکسیستی، مارکسیسم در لنینسم بر روی سر قرار گرفت. لنینست‌ها در روسیه، در دفاع اخلاقی از تعبیر خود از مارکسیسم، بار دیگر جزئی از روبنای نظام ایدئولوژیک قدیم یعنی زبان اتهام مذهبی را به کار گرفتند و عناوینی چون «خیانت»، «ارتداد»، «انحراف»، «ریا»، «توبه»، «بخشش» و جز آن رایج ساختند.

مارکسیسم، در لنینسم، به صورت ایدئولوژی

لیکن برآن بود که اصلاحات ارضی موجب جلب حمایت دهقانان و قدرت شوراهای کارگری خواهد شد. وی خود دوران «کمونیسم جنگی» را چنانکه قبلاً گفتیم، تنها «سرمایه‌داری دولتی» می‌دانست نه سوسیالیسم، و عنوان دولت سوسیالیستی عمدتاً به منظور تبلیغات سیاسی برای کارگران اروپای غربی به کار برده می‌شد. بنابراین ادعای استالین، چنانکه بعداً خواهیم دید، مبنی براین که لنین از «سوسیالیسم در یک کشور» حمایت می‌کرده، بی‌اساس است. به نظر لنین، سوسیالیسم ممکن است نخست در یک کشور پیدا شود و به عنوان الگوی انقلاب سوسیالیستی عمل کند، لیکن نمی‌تواند در درون مرزهای ملی به حیات خود ادامه دهد.

به نظر او انقلاب روسیه صرفاً الگوی «دولت شورایی» را پیش روی پرولتاریای غرب قرار می‌داد نه نمونه‌ای از سوسیالیسم را. در عین حال، لنین دولت برخاسته از انقلاب در روسیه را طبعاً دولتی بورژوازی نمی‌دانست. شاید عنوان دولت ژاکوبینی مناسب‌تر از دولت شورایی بود. بهرحال، لنین در «دولت و انقلاب» (۱۹۱۷) نظرات خود در مورد گذار انقلابی و تشکیل «دیکتاتوری پرولتاریائی» را شرح می‌دهد. وی دموکراسی پارلمانی را به عنوان دولت مرحله گذار نفی می‌کند زیرا به نظر او چنین دولتی در پس ظاهر دموکراتیک خود، متکی بر سلطه طبقاتی است. هدف جنبش انقلابی باید درهم شکستن دستگاه سرکوبگر دولت بورژوازی و تأسیس دولتی دموکراتیک همانند کمون پاریس در ۱۸۷۱ باشد که در آن قدرت قانون‌گذاری و قدرت اجرایی در دست سازمانهای کارگری ادغام شود. بهر حال، این دولت مرحله گذار است و به نظر لنین ارتباطی با سوسیالیسم ندارد. البته در این دوران، برخی از ویژگی‌های دولت قدیم ادامه می‌یابد بویژه «قانون بورژوازی» برای حفظ و حراست از مالکیت دولتی و توزیع محصول کار ضروری خواهد بود. تنها پس از این مرحله است که با تحقق سوسیالیسم، دولت به عنوان «سازمان اجبار» به تدریج مضمحل خواهد شد. با پیدایش شوراهای کارگری در ۱۹۱۷، لنین از آنها به عنوان الگوی دولت گذار سخن گفت و وضعیت تازه را با کمون پاریس مقایسه کرد و خواستار انتقال قدرت به شوراها شد. اما دیری نپائید که حفظ الگوی کمون پاریس، با توجه به شرایط، ناممکن شد و لنین در ۱۹۱۸ اعلام کرد که به علت تاخیر در وقوع انقلاب سوسیالیستی در اروپا، دولت شورایی مجبور است الگوی کمون پاریس را کنار بگذارد.

بعدها نیز لنین از الگوی دولت کمون پاریس در «دولت و انقلاب»، برای توجیه دولت حزبی متمرکز، سخنی بمیان نیاورد، هرچند مخالفان و منتقدان، عملکرد دولت بلشویکی و خود لنین را در مقایسه با آرمانهای «دولت و انقلاب» مورد سرزنش قرار دادند.

در واقع، لنین در «دولت و انقلاب» نظرانی را که در «چه باید کرد؟» مطرح کرده بود، تعدیل می‌کند و بجای حزب انقلابیون حرفه‌ای، بر آگاهی توده‌ها

مناقشه‌انگیزترین بخش اندیشه‌های سیاسی لنین، نظریه او در باب انقلاب می‌باشد. چنانکه در بالا دیدیم، لنین در آغاز همانند بسیاری از مارکسیست‌های روسیه برآن بود که روسیه در ابتدای کار شاهد انقلابی بورژوازی خواهد بود و تنها پس از آن که سرمایه‌داری به بلوغ کامل خود برسد گذار به سوسیالیسم ممکن خواهد شد. بنابراین طبقه کارگر نیز می‌باید همراه سایر طبقات برای دستیابی به آزادی و دموکراسی مبارزه کند و با توجه به ضعف بورژوازی، هدایت مبارزه دموکراتیک را به عهده گیرد. لنین بویژه بر ضرورت اتحاد دهقانان و کارگران در این زمینه تاکید می‌کرد.

البته وی برخلاف نارودنیکها که از تمایلات سوسیالیستی دهقانان سخن می‌گفتند، برآن بود که دهقانان تنها دارای گرایش خرده بورژوازی هستند. آنان در مبارزه با سلطه زمین‌داران فئودال به منظور بدست آوردن مالکیت زمین، تنها می‌توانستند گرایش‌های خرده سرمایه‌دارانه پیدا کنند. بنابراین لنین به منظور تحریک علائق سرمایه‌دارانه دهقانان متوسط، در سال ۱۹۰۵ از تقسیم اراضی میان دهقانان و نیز از ملی کردن زمین‌ها به شرط استفاده فردی دهقانان حمایت کرد. به نظر لنین، چنین تحولی موجب پیدایش جامعه کشاورزی به شیوه آمریکایی می‌شد که به نظر او مترقی‌تر از نظام «سرمایه‌داری زمین‌دارانه‌ای» بود که در نتیجه اصلاحات ارضی استولیبین در حال تکوین بود. بر همین اساس بود که لنین چنانکه اشاره شد در «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک» از دیکتاتوری انقلابی کارگران و دهقانان حمایت کرد. بهرحال، به نظر لنین، در دوران انقلاب بورژوا - دموکراتیک روسیه، به منظور حفظ برتری طبقه کارگر می‌بایست گرایش‌های ضد انقلابی و ضد دموکراتیک طبقات دیگر از طریق وضع قانون اساسی کاملاً دموکراتیکی محدود شود. با این حال، لنین در طی انقلاب ۱۹۰۵ مفهوم «انقلاب دائمی» تروتسکی را به مفهومی که بعدها رواج پیدا کرد مورد تاکید قرار داد، به این معنی که انقلاب دموکراتیک در روسیه همراه با انقلاب سوسیالیستی در اروپای غربی به طور همبسته به پیروزی سوسیالیسم یاری خواهند رساند. با این همه، و بر خلاف نظر بسیاری از مفسران و نیز همکاران لنین، وی پس از ۱۹۱۷ نظریه خود را در این مورد بخصوص تغییر نداد. وی در طی جنگ جهانی اول تاکید می‌کرد که تنها اروپای غربی ممکن است شاهد وقوع انقلاب سوسیالیستی شود و از همین رو برآن بود که باید جنگ امپریالیستی را به جنگ داخلی تبدیل کرد. وقتی انقلاب فوریه ۱۹۱۷ رخ داد، لنین آن را انگیزه‌ای برای وقوع انقلاب پرولتاریائی در اروپای غربی و انقلاب سوسیالیستی در سطح جهان تصور می‌کرد. وی در «تزه‌های آوریل» (۱۹۱۷) بار دیگر تاکید کرد که هدف انقلاب در روسیه، سوسیالیسم و مالکیت جمعی نیست. لنین گرچه تقاضای اصلاحات ارضی را خواستی خرده بورژوازی می‌دانست،

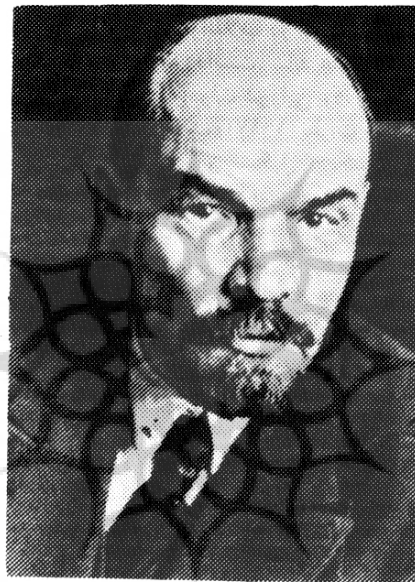
توسعه و نوسازی درآمد و از این رو در نزد ملل عقب مانده تر از نظر صنعتی، جاذبه‌ای خاص پیدا کرد، حال آنکه مسائل مورد نظر مارکسیسم اصولاً می‌بایست خاطر جوامع پیشرفته تر را به خود مشغول دارد.

مارکسیسم به عنوان ایدئولوژی صنعتی شدن و نوسازی و توسعه و تحول اجتماعی و فرهنگی، حاصل تجربه لنینیسم بوده است. به همین دلیل، لنینیسم به پیدایش نظریه‌ای درباره انقلاب در کشورهای عقب مانده و توسعه نیافته از لحاظ صنعتی انجامید که به تدریج نظریه اصلی مارکس درباره انقلاب در کشورهای پیشرفته صنعتی را زیر پرتو خود قرار داد. لنینیسم، مارکسیسم را به عنوان ایدئولوژی انقلاب کشورهای در حال توسعه درآورد. چنانکه لنین به کرات می‌گفت، می‌توان نخست «مبنای تمدن» یعنی صنعت را بوجود آورد و سپس به سوسیالیسم دست یافت.^{۱۲} بدین سان، نه تنها انقلاب بلکه توسعه اقتصادی نیز والتاریستی می‌شود. مارکسیسم به عنوان نظریه تبعات رهایی بخش فرایند «صنعتی شدن»، در لنینیسم به نظریه رهایی از طریق «صنعتی کردن» تبدیل می‌گردد.

اندیشه‌های لنین، از آغاز، مشاجرات گسترده‌ای ایجاد کرد و در نتیجه تفسیرهای گوناگونی از آن شد. یکی از نخستین ارزیابی‌های اندیشه لنین به وسیله زینوویف، از رقبای سیاسی استالین در کتاب «لنینیسم» (۱۹۲۵) مطرح گردید. به نظر زینوویف، مهمترین دستاورد لنین در زمینه اندیشه مارکسیستی، نگرش وی نسبت به نقش دهقانان در انقلاب بویژه در کشورهای غیرصنعتی بود. سیاست جدید اقتصادی لنین به نظر زینوویف پاسخ مناسبی به انتظاراتی بود که در نتیجه تقسیم زمین میان دهقانان در سالهای اولیه انقلاب پیدا شده بود. به نظر زینوویف، جوهر لنینیسم به عنوان نظریه انقلاب دهقانی را باید در حل مسئله ارضی و دهقانی یافت. نیکلای بوخارین، یکی از دیگر از رقبای سیاسی لنین، و ریازانف دانشمند مارکسیست روسی، در ارزیابی اندیشه‌های لنین برآن بودند که درحالی که مارکسیسم نظریه‌ای درباره سوسیالیسم است، لنینیسم چیزی بیش از «پراکسیس» و روش کاربرد در آن نظریه در شرایطی متفاوت نیست.

از جمله نقدهای عمده‌ای که درباره لنین نوشته شده است، اثر متفکر هلندی، آنتون پانکوک تحت عنوان «لنین به عنوان فیلسوف» (۱۹۳۸) است. به نظر پانکوک، لنین هیچگاه مفهوم ماتریالیسم تاریخی در اندیشه مارکس را به درستی در نیافت. وی انقلاب را تنها به عنوان روشفکری بورژوا می‌توانست دریابد. حاصل انقلاب روسیه نیز چیزی جز سرمایه‌داری دولتی نبود. پانکوک براساس تحلیل نظرات فلسفی لنین در «ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم» به این نتیجه رسید که برداشت لنین از ماتریالیسم برداشتی ماقبل

مارکسیستی و یا بورژوایی است. از دیدگاه نظریه سیاسی، در جامعه‌ای کشاورزی با حکومتی استبدادی نظیر روسیه در اوائل قرن بیستم، لنین نمی‌توانست به نتیجه دیگری دست یابد. وی تنها می‌توانست از موضع انقلابی بورژوایی به حکومت تزار حمله ببرد و به این منظور بر حزب کوچک توطئه‌گر انقلابی تکیه کرد. بعلاوه او می‌بایست با توجه به ساخت اجتماعی روسیه، از همان آغاز نقش بالقوه انقلابی دهقانان را در نظر بگیرد. به نظر پانکوک، ماتریالیسم لنین نه ماتریالیسم تاریخی بلکه ماتریالیسم فلسفی و ضد مذهبی بود. به چنین دلایلی، از همان آغاز، خصلت مارکسیستی انقلاب در روسیه مورد تردید قرار گرفت. به نظر پانکوک: «مارکسیسم مورد ادعای لنین و حزب بلشویک چیزی جز یک



□ لنین

افسانه نبود. لنین هیچگاه مارکسیسم واقعی را دریافت، بنابراین چگونه می‌توانست آن را به کار ببرد؟ وی سرمایه‌داری را تنها در شکل سرمایه‌داری استعماری شناخته بود و از انقلاب اجتماعی چیزی جز از میان برداشتن زمینداری بزرگ و حکومت تزار نمی‌دانست. نمی‌توان بلشویسم روسی را به خاطر ترك طریق مارکسیسم سرزنش کرد، زیرا هیچگاه در آن طریق قرار نگرفت.^{۱۳}

■ لنینیسم پس از لنین

«لنینیسم» به عنوان ایدئولوژی سیاسی، پس از مرگ لنین پدید آمد، به این معنی، لنینیسم یا «مارکسیسم لنینیسم» در مقایسه با اندیشه‌های لنین که در بالا بررسی کردیم، در برگزیده افزوده‌ها، جا انداختگی‌ها، گزینش‌ها و دستکاری‌های گوناگون بوده است. به عبارت بهتر،

«لنینیسم» مجموعه‌ای از نوشته‌های دست چین شده لنین بود که برحسب مقتضیات زمان و شرایط سیاسی و امیال جاننشینان او، همراه با تجدیدنظرهای مستمر، به عنوان اندیشه‌های لنین عرضه می‌شد. چنان که پیشتر گفتیم، واضح لنینیسم، استالین بود که مجموعه‌ای از گفتارهای لنین را بدون رعایت ترتیب و ارتباط زمانی، تحت نه عنوان کلی یعنی - ریشه‌های تاریخی؛ روش‌ها؛ نظریه؛ دیکتاتوری پرولتاریا؛ مسئله دهقانی؛ مسئله ملی؛ استراتژی و تاکتیک؛ حزب و شرایط انسجام کارگران، تحت عنوان «مبانی لنینیسم» جمع‌آوری کرد.

در این جمع‌بندی، بسیاری از اندیشه‌های لنین حذف یا بصورت تلخیص شده و یا اغراق‌آمیز عرضه شد. لئون تروتسکی در اعتراض به چنین تحریفاتی اعلام داشت: «کتاب مسائل لنینیسم استالین، مجموعه‌ای از زباله فکری و کوتاه بینی و مهمل گویی است.»^{۱۴}

بدین سان، لنینیسمی که استالین پدید آورد، به صورت نظریه رسمی در اتحاد شوروی درآمد. در مقابل، تعبیرهای دیگری که از اندیشه‌های لنین به وسیله کسانی چون تروتسکی، بوخارین و زینوویف عرضه شد، با شکست سیاسی آنها به دست استالین، به بوته فراموشی سپرده شد. میزان وفاداری «لنینیسم» نه تنها به اندیشه‌های مارکس، بلکه به اندیشه‌های خود لنین، بعدها یکی از موضوعات مورد مشاجره میان مارکسیست‌ها شد. با این حال، از نظر تاریخی، نخستین کاربرد واژه «لنینیسم» به سال ۱۹۰۴ باز می‌گردد که مارتف رهبر منشویکها، حمله به نظریه لنین در مورد سازماندهی و حزب پیشرو را به عنوان حمله‌ای بر «لنینیسم» توصیف کرد.

مهم ترین عنصر «لنینیسم» استالین، تاکید بر اقتدار حزب و انحصار قدرت در دست آن به عنوان تعیین کننده خط مشی عمومی نظام بود. استالین به این صورت مهم ترین مسئله سازماندهی قدرت انقلابی را با نظریه لنین درآمیخت. اینک بجای رهبری حزب سازمان یافته انقلابی، باید رهبری دولت سازمان یافته انقلابی ظاهر می‌شد. از سوی دیگر، با از میان رفتن امیدهای مربوط به «انقلاب دائمی» به مفهوم بین‌المللی آن برطبق نظریه لئون تروتسکی، مهم ترین رقیب استالین در دهه ۱۹۲۰، حفظ سوسیالیسم و انقلاب در یک کشور تنها مشغله جدی ممکن در آن شرایط تلقی می‌شد. استالین از اندیشه «انقلاب دائمی» تنها مفهوم تکمیل انقلاب از پائین به وسیله انقلاب از بالا را برداشت می‌کرد. چنانکه قبلاً گفتیم، لنین خود درباره نحوه شکل‌گیری آینده انقلاب و سوسیالیسم به روشنی سخن نگفته بود. وی بر «سرمایه‌داری دولتی» به عنوان مقدمه سوسیالیسم تاکید می‌کرد. «سیاست اقتصادی جدید» جلوه‌ای از سرمایه‌داری دولتی به شمار می‌رفت. از سوی

دیگر، لنین براساس ترسی که از خطرات گسترش بوروکراسی دولتی داشت، در مواردی از پیدایش نظام خود سامان و نامتمرکز کنترل اجتماعی، یا به تعبیری دیگر، از نوعی سندیکالیسم و همچنین در مواردی از تعاونی شدن اقتصاد بویژه در حوزه کشاورزی و زندگی

دهقانی حمایت کرده بود.^{۱۵} در خصوص این که چه کسی باید دیکتاتوری پرولتاریا را اعمال کند، لنین هیچگاه (جز یک مورد) اعلام نکرد که حزب می باید چنین وظیفه ای را برعهده گیرد. مارکسیسم لنینیسم، در تفسیر استالینیستی آن، از سه جزء عمده تشکیل می شد: ۱- بخش فلسفی شامل ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم دیالکتیک؛ ۲- بخش اقتصاد سیاسی شامل تحلیل وضعیت سرمایه داری و امپریالیسم؛ و ۳- بخش جنبش های جهانی شامل تاکتیک ها و استراتژیهای جنبش جهانی سوسیالیسم و اشکال گوناگون جامعه سوسیالیستی.

استالین تا ۱۹۳۱، به نظر خودش، همه کوشش های فکری لازم را به منظور عرضه و تنظیم «اصول» جزمی و ثابت لنینیسم انجام داده بود؛ به نظر او، پس از آن دیگر جایز نبود که «اصل ثابت» شده ای مجدداً به صورت مسئله ای قابل بحث بیشتر، در آید.^{۱۶} بعلاوه، به نظر استالین، لنینیسم او توضیحی کامل و کافی در مورد پدیده های مورد بحث و روابط آنها با یکدیگر عرضه می کرد و چارچوب ثابت و غیرقابل تجدید نظری برای تحلیل پدیده ها و تحولات جدید به دست می داد. چنین بود که مارکسیسم - لنینیسم به صورت «اسکولاستیسیسم» قرن بیستم ظاهر شد. همچنین برطبق برخی اندیشه های انگلس در «دیالکتیک طبیعت» اعلام شد که مارکسیسم - لنینیسم به عنوان علم فراگیر، در مورد همه علوم خواه علوم طبیعی، انسانی و اجتماعی قابل کاربرد است.

بدین سان، شیوه ای پوزیتیویستی، کل علم واحد و یگانه اعلام می گردد. گرچه گفته می شود که شناخت، خصلتی تاریخی دارد و تاریخ به عنوان فرآیند حیات مادی انسان در طی روند خود اشکال مختلف شناخت را معین میسازد، لیکن از سوی دیگر ادعا میشود که مارکسیسم - لنینیسم غیرتاریخی است یعنی مبانی و خصال اساسی کل تاریخ را به شیوه ای هگلی در می یابد. بنابراین، مارکسیسم - لنینیسم در تعبیر استالینیستی، در مقابل هر شناخت دیگری که می باید به نحو اجتناب ناپذیری بازتاب علاقت عصر تاریخی خاص و از همین رو ذاتاً نسبی باشد، شناختی سراسری و فراگیر تلقی می شود. می توان گفت که مارکسیسم - لنینیسم استالین، به صورت «ایدئولوژی» به مفهوم مارکسیستی آن نمودار می گردد؛ در این مفهوم، هرگونه ایدئولوژی کاذب است زیرا علاقت خصوصی و محدود به عرصه تاریخی خاص را به عنوان علاقت عمومی و غیرتاریخی قلمداد می کند.

■ مارکسیسم روسی: به طور کلی، تاریخ مارکسیسم روسی را می توان به سه دوره تقسیم کرد: یکی دوران دهه ۱۹۲۰ یعنی عصر انقلاب و خوش بینی و بی تابی برای دگرگونی که در طی آن تنوع چشمگیری در تفسیرها و اندیشه های مارکسیستی ملاحظه میشد؛ دوم عصر استالین که در طی آن مارکسیسم ایدئولوژیک و رسمی روسیه که چیزی جز استالینیسم نبود، شکل گرفت؛ و سوم دوران استالین زدایی در زمان خروشچف و گورباچف که در طی آن کوششهایی برای واریسی و نقد میراث ایدئولوژیک عصر استالین به عمل آمد.

البته میزان اندیشه سیاسی تولید شده در دهه ۱۹۲۰ بسیار گسترده تر از مارکسیسم رسمی در حال تکوین بود. مارکسیسم غیررسمی این دوران، حاصل اندیشه شماری از مورخان و فیلسوفان بود و حتی در عصر استالین به رغم سلطه تفسیر او از مارکسیسم، رگه هایی از مارکسیسم غیررسمی ادامه یافت. نویسندگان روسی در دهه ۱۹۲۰ مسائل نظری را بیشتر در رابطه با حل و فهم مشکلات و مسائل فوری مطرح می کردند. بیشتر این نویسندگان آشنایی چندانی با آثار مارکس و انگلس نداشتند. ماگروفسکی از نخستین اندیشمندان روسی در این دوران بود که کوشید مبنای مارکسیستی محکمی برای اندیشه سیاسی غیررسمی ایجاد کند و در مقاله ای که درباره «رالیسم دیالکتیکی» در ۱۹۲۰ نوشت،^{۱۷} نشان داد که مارکسیست های روسی اغلب اشتباهاً اندیشه های هگل را بجای افکار مارکس گرفته اند. در همین مقاله همچنین معلوم شد که میان آراء مارکس و انگلس نیز تفاوتی نظری عمده ای وجود دارد و نیز باید اندیشه های مارکس جوان را از افکار دوران بلوغ فکری او تمیز داد.

همچنین نویسندگان این دوره تاکید می کردند که مارکس و انگلس تصویر روشنی از دوران انتقال به کمونیسم به دست نداده اند، بنابراین حکومت بلشویکی باید خود مشخصات این دوران را روشن کند. شماری نیز برآن بودند که اساساً طرح مسئله سوسیالیسم و دوران انتقالی فعلاً به علت عقب ماندگی اقتصادی روسیه بیجاست. با این حال، نویسندگان دهه ۱۹۲۰ به درستی روش اقتصاد سیاسی مارکس اعتقاد داشتند و تاکید می کردند که این روش متضمن حقایق همیشگی در مورد شناخت غایی پدیده های اقتصادی است.

اما کاربرد روش مارکسیستی توسط آنها برای مطالعه پدیده های مختلف، موجب پیدایش تعبیر و تفسیر ضد و نقیض شد. در نتیجه، بحث مستمر و گسترده ای بین آنها درباره مسائل روش شناسی در مارکس در گرفت و برخی برنارسایی روش مارکس تاکید کردند. سرانجام، در آخر دهه، حل مسائل روش شناسی به «فلاسفه رسمی» واگذار شد. مجادلات روش شناختی، بویژه در مطالعات مربوط به دولت و حقوق و قانون پدید آمد. بحث از حقوق و دولت یکی از موضوعات اصلی اندیشه

غیررسمی روس بود زیرا می بایست تکلیف دولت و حقوق از نظر مارکسیستی روشن می شد. قرار بود کمونیسم به عنوان مطلوب ترین نظام از نظر اخلاقی و نیز به عنوان نظام برهیزناپذیر از نظر تاریخی، مبتنی بر اصول و نهادهای کاملاً متفاوتی نسبت به نظامهای گذشته باشد. قرار بود کمونیسم، نظام بی طبقه و بی دولت باشد. نویسندگان این دوره بسیار امیدوار بودند که کمونیسم برابری کامل و آزادی راستین و وسایل تأمین حداکثر نیازهای مادی و معنوی آدمی را فراهم کند. حذف دولت و حقوق، شرط لازم تحقق چنین آرمانهایی تلقی می شد. در عین حال، حکومت جدید خود به رغم پایبندی به اصول جامعه کمونیستی، هرچه بیشتر از قانون و حقوق استفاده و مبانی دولت را تقویت می کرد و این خود موجب اغتشاش فکری نویسندگان روس میشد زیرا آنها امیدوار بودند پس از اجتماعی شدن وسایل تولید، دولت خود بخود از بین برود. در اواسط دهه ۱۹۲۰ استدلال می شد که گرچه قانون ذاتاً بورژوازی و شر است، اما برای پشت سر نهادن مرحله گذار به کمونیسم، ضروری است. برخی دیگر استدلال میکردند که نظام حقوقی و قانونی روسیه، ماهیتش متفاوت است زیرا در خدمت پرولتاریاست. همین نظر بعدها به نظر رسمی تبدیل شد. بیشتر نویسندگان این دوره از آنجا که نظرات مشخصی درباره حقوق و قانون در آثار مارکس و انگلس نمی یافتند، به منابع غربی مراجعه می کردند. در نتیجه، چند مکتب در این خصوص پیدا شد: مکتب جامعه شناسی حقوق، مکتب روانشناسانه حقوق و مکتب کار ویژه های اجتماعی حقوق (که متأثر از افکار لئون دوگی بود).

تحلیل همگونی بر اندیشه سیاسی در اتحاد شوروی از اواخر دهه ۱۹۲۰ صورت گرفت. اندیشه استالین در مورد حزب متمرکز، از نظر ایدئولوژیکی مستلزم تحمیل عقاید یکدست بر کل جامعه بود. در این خصوص وی در دسامبر ۱۹۲۹ در کنفرانس دانشجویان مارکسیست در مورد مسئله ارضی گفت که «اندیشه نظری هماهنگ با پیشرفتهای عملی ما نیست.»^{۱۸} منظور استالین این بود که اندیشه سیاسی و فلسفی و ایدئولوژیک غیررسمی باید با سیاستهای حزب هماهنگ شود. وی به نفوذ گرایش بورژوازی بر اندیشه سیاسی در روسیه حمله کرد. در ۱۹۲۱ «نخستین کنگره سراسری حقوقدانان مارکسیست» به منظور حل مسئله حقوق و دولت تشکیل شد تا اندیشه را با عمل هماهنگ سازد. البته منظور این بود که معلوم شود چه نظریه پردازانی تمایل به حمایت از ایدئولوژی حزب دارند یا چه کسانی را می توان ترغیب به این کار کرد و بالاخره چه گروهی را باید به عنوان دشمنان غیرقابل سازش شناسائی کرد. در آن کنفرانس، اندیشه های غیررسمی به عنوان اندیشه هایی انتزاعی و بورژوازی و انحرافی مردود اعلام شد. تقریباً از همان زمان به بعد، رهبران حزب انحصار تعیین معنای راستین مارکسیسم را به

دست گرفتند. نتیجه، توقف تقریباً کامل اندیشه غیررسمی بود. مسائل مورد بحث در دوران قبلی به کناری نهاده شد و «نقد از خود» در آثار این دوران رواج بسیار یافت. البته این محدودیت کاملاً موفقیت آمیز نبود. مثلاً آندری ویشینسکی معاون دادستان در ۱۹۳۷ اعلام داشت که نویسندگان غیررسمی «با تبلیغ تئوریهای مضر و ضد حزبی درباره اضمحلال دولت و قانون هنوز در پی خلق سلاح طبقه کارگر در برابر دشمنان آن و در پی تضعیف قدرت دولتی و سوسیالیستی هستند»^{۱۹}

در سال ۱۹۳۸ «نخستین کنفرانس دانشمندان کارگر - حقوقدان» تشکیل شد. در این کنفرانس ویشینسکی سخنگوی حزب بود و تقریباً هیچ نظر مخالفی ابراز نشد. هدف کنفرانس «تجزیه نظرات ضد مارکسیستی و ضد لنینیستی از نظریه مارکسیستی حقوق» بود. بعدها (۱۹۴۸) ویشینسکی اعلام کرد که نویسندگان غیررسمی و صاحب نظران غیرحزبی بقایای جامعه قدیم اند و تصفیه آنها به طور ساده و سریع ممکن نیست. در این دوران از «حقوق و قانون سوسیالیستی» سخن به میان آمد و نظریه قدیمی در این مورد که حقوق کلاً نهادی بورژوازی است، کنار گذاشته شد. اصول مارکسیسم رسمی روسی را می توان در چند عنوان خلاصه کرد:

۱- دیالکتیک - دیالکتیک تنها روش علمی دقیق و مبتنی بر احکام عینی و مطلقاً حقیقی تلقی می شود. در عین حال استدلال میشد که دیالکتیک هم نظریه پیشرفته شناخت و ادراک است، هم روش تحول انقلابی جوامع قدیم به جوامع جدید است، و هم روش آینده نگری و بینش تحولات. به عبارت دیگر، هم روش علم، هم روش سیاست، هم روش تعیین و اجرای اهداف سیاسی، و هم روش پژوهش در پدیده هاست. روش علم در عین حال می تواند ایدئولوژی سیاسی هم باشد و ویژگی اصلی دیالکتیک، براساس مارکسیسم رسمی روسیه، در همین ترکیب علم و سیاست نهفته است. روش دیالکتیک در مقابل همه روشهای دیگر، بویژه روش های هیوم، کانت، نوکانتی، هگلی، ماتریالیسم ابزاری، پوزیتیویسم گنت، پراگماتیسم، امپیریالیسم و اثباتگرایی منطقی قرار داده می شد.

براساس تفسیر رسمی، این روشها انتزاعی و صوری بودند و به ارزشهای کاذب و ذهنی نظر داشتند، در حالی که دیالکتیک، برعکس، اصول خود را از واقعیت زندگی می گیرد و ارزشهای آن عینی است. دیالکتیک در مارکسیسم رسمی روسیه شامل سه بحث اصلی ماتریالیسم فلسفی، ماتریالیسم دیالکتیکی و ماتریالیسم تاریخی می شد.

الف - ماتریالیسم فلسفی

ماتریالیسم فلسفی به عنوان جزئی از کل

دیالکتیک، مبنای معرفت شناختی ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی به شمار می رفت. در بحث از ماتریالیسم فلسفی، نویسندگان روسی به افکار انگلس به ویژه در «آنتی دورینگ» و نیز به تفاسیر آن بوسیله لنین و استالین استناد می کردند. این افکار در تفسیر رسمی به زبان فلسفی و سنگین هگلی بیان می شد. موضوع اصلی ماتریالیسم فلسفی، رابطه میان روح و ماده بود. در این خصوص نظرات انگلس و مارکس در مقابل نظرات دینی و هگلی گذاشته می شد که براساس آنها، به موجب تفسیر رسمی، روح یا ایده سابق بر ماده تلقی می شد. براساس تفسیر رسمی، مفهوم دینی روح و مفهوم هگلی ایده، یکی تلقی می شدند و هر دو پدیده ای غیر مادی یعنی موجود در شکل اندیشه به شمار می رفتند. از این رو،



□ تروتسکی

مسئله اولویت روح بر ماده، به مسئله اولویت اندیشه بر ماده تبدیل شد. البته انگلس نیز مسئله را به همین صورت اولویت روح با طبیعت مطرح کرده بود: «کسانی که می گویند روح پیش از طبیعت وجود داشته، ایدئالیست هستند و کسانی که طبیعت را اولی می دانند، متعلق به مکاتب مختلف ماتریالیسم اند»^{۲۰}

براساس تفسیر رسمی، مارکس و انگلس و لنین و استالین چون ماده را سابق بر اندیشه می دانستند، ماتریالیست بودند (البته مسئله اولویت روح یا ماده اساساً در مباحث مذهبی پیدا شد و سپس به فلسفه ایدئالیستی راه یافت. انگلس نیز خود اذعان می کرد که مسئله اولویت را مذهبیین طرح کردند اما پاسخ روشنی بدان ندادند. چنانکه پیشتر اشاره شد، در اندیشه مارکس مسئله اصلی بصورت اولویت کار به عنوان ترکیب ذهن و عین مطرح شده نه به عنوان اولویت انتزاعی ذهن یا ماده. از سوی دیگر، انگلس دریافت فکر و ماده

را موقوف به پاسخ به مسئله اولویت زمانی می کرد و اشتباه اساسی وی و ایدئالیست ها نیز در همین بود. به طور کلی، اندیشه اولویت ماده بر ذهن، اساس نظریه ماتریالیستی شناخت در تفسیر روسی مارکسیسم بود. براین اساس، وظیفه ذهن انسان در فرآیند ادراک و شناخت، انعکاس و بازتاب دادن، یا عرضه تصویری از واقعیت خارجی است. پس ذهن نه عنصری خلاق بلکه آئینه ای منفعل است که صرفاً واقعیت را منعکس می کند. البته فرض بر این است که ذهن واقعیت را به درستی منعکس می کند ولی این که چگونه می توان درستی انعکاس را ثابت کرد چندان معلوم نیست. از انگلس نقل می شود که «بدیهی است که محصولات مغز آدمی چون در آخرین تحلیل محصولات طبیعت است، با بقیه طبیعت متعارض نبوده بلکه با آن هماهنگ است»^{۲۱} از آنجا که اندیشه های آدمی انعکاسات طبیعت است، قوانین حاکم بر رفتار انسان نیز از طبیعت ناشی می شود. در نتیجه، نظم اجتماعی ادامه نظم طبیعی است (البته در اندیشه مارکس در «ایدئولوژی آلمانی»، برعکس، نظم اجتماعی حاصل کار و خلاقیت آدمی در تاریخ است و قواعد و قوانین و اندیشه ها محصول فعالیت انسان است؛ بنابراین جامعه با طبیعت فرق دارد).

ب - ماتریالیسم دیالکتیکی

ماتریالیسم دیالکتیک در نظریه مارکسیسم رسمی روسیه، در واقع نظریه ای عمومی درباره طبیعت بود. طبیعت در این جا به معنای کلی شامل جهان مادی، جهان اجتماعی و جهان اندیشه تلقی میشد و بنابراین، جهان سیاست را نیز دربر می گرفت. در این برداشت، جهان طبیعی و اجتماعی و اندیشه هر سه اجزاء بهم پیوسته فرآیند عمومی حرکت و تکامل به شمار می رفتند. قانون حاکم بر این حرکت تکاملی و نیز اجزاء آن، قانون دیالکتیک بود. از نظر مارکسیسم روسیه، ماتریالیسم دیالکتیک پاسخ های علمی مربوط به ماهیت و حوزه عمل و رابطه این قانون با طبیعت و اجتماع و اندیشه را به دست می داد. به نقل از انگلس در «آنتی دورینگ» گفته می شد که ماتریالیسم دیالکتیک «علم قوانین عمومی حرکت و تکامل طبیعت، جامعه بشری و اندیشه است»^{۲۲} نظریه پردازان روسی بر آن بودند که این علم بوسیله انگلس ایجاد و توسط لنین و استالین تکمیل شده است. بهرحال نظریه انگلس اساس تفکر مارکسیستی رسمی روسی به شمار می رفت. به نظر انگلس، قانون عمومی حرکت مبتنی بر دیالکتیک طبیعت است. وی این برداشت را از فلسفه آلمانی که در اندیشه هگل به کمال خود رسیده بود، برگرفت. کل فرآیند حرکت تکامل، فرآیندی غیر مکانیکی و کیفی است که از سطوح پائین به بالا حرکت می کند و فرآیندی خود پیش

می‌میرد و همواره چیز تازه‌ای پدید می‌آید. پس پدیده‌های طبیعی و اجتماعی را باید نه تنها از نقطه نظر ارتباط آنها با یکدیگر، بلکه همچنین از نقطه نظر حرکت و دگرگونی آنها مورد مطالعه قرار داد.

استالین نتیجه می‌گرفت که دیالکتیک به آنچه در شرف تکوین و بیدایش است، پیش از آنچه موجود است، اهمیت می‌دهد. مثلاً در دهه ۱۸۸۰ مارکسیست‌ها بر پرولتاریا که نیروی کوچکی بود تأکید می‌کردند نه بر دهقانان، اما همان نیروی کوچک به نیروی سیاسی و تاریخی عمده‌ای تبدیل شد. «بنابر این به منظور پیشگیری از اشتباه در اتخاذ سیاست، همواره باید به جلونگاه کرد نه به عقب».^{۲۷}

(۳) قانون تبدیل کمیّت به کیفیت یا قانون جهش. فرآیند تکامل فرآیندی است که در آن تحولات کمیّ به تحولات کیفی عمیق و اساسی می‌انجامد. بنابر این فرآیند تغییر، فرآیندی پیشرونده و متکامل است. براساس قوانین طبیعت هیچ چیز ایستا و تغییرناپذیر نیست و هیچ نظام اجتماعی هم ایستا نیست. انقلابات در جامعه نقش جهش را بازی می‌کند.

(۴) قانون تداخل اضداد یا قاعده تضاد. «براساس دیالکتیک، تضادهای داخلی در کلیه اشیاء و پدیده‌های طبیعت مستتر است زیرا همه آنها دارای ابعاد منفی و مثبت، و ابعاد میرا و بالنده است.» تضاد میان آنها محتوای اصلی تحول و تکامل را تشکیل می‌دهد.^{۲۸}

در دهه ۱۹۵۰ در رابطه با مجادله معروف زبان‌شناسی، ماتریالیسم دیالکتیک تا اندازه‌ای مورد تجدید نظر قرار گرفت. مجادله بر سر این بود که آیا توسعه زبان نیز تابع قاعده تحول کمیّت به کیفیت است یا نه. استالین به این پرسش جواب منفی داد و به علاوه بر آن بود که این قاعده به طور کلی در مورد اتحاد شوروی غیرقابل کاربرد است.

به نظر استالین تحول از زبانی به زبان دیگر نه نتیجه جهش و تخریب یک زبان و ایجاد زبانی دیگر به صورت ناگهانی و بی سابقه، بلکه نتیجه تحول تدریجی است. به نظر او، قاعده جهش، گاه اصلاً در مورد امور و بانی‌های زیربنایی صادق نیست.^{۲۹} مثلاً به گفته خودش تحول از کشاورزی بورژوازی به کشاورزی اشتراکی در روسیه نه نتیجه یک جهش بلکه تحولی تدریجی بود. به نظر استالین جامعه شوروی دیگر تابع قوانین طبیعی نبود. انقلاب از بالا، مستقل از قوانین طبیعت و علیرغم آنها صورت می‌گرفت. پس قانون دیالکتیکی مورد نظر انگلس که حاکم بر طبیعت، جامعه و اندیشه بود تابع قدرت دولت سوسیالیستی شده بود. همین نظرات استالین زمینه تجدید نظر در قاعده تضاد را هم فراهم کرد. وی در کنگره هیجدهم حزب در سال ۱۹۳۹ به طور ضمنی پذیرفت که آن قانون در مورد اتحاد شوروی صادق نیست زیرا آن کشور دیگر واجد طبقات متخاصم نیست.

«یادداشتها»، نه به عنوان قوانین طبیعت، بلکه به عنوان اصول منطقی و روش شناختی برای تحقیق عرضه شدند. لنین در تفسیر قانون تضاد یا «تداخل اضداد» به عنوان مهم‌ترین قانون دیالکتیک، مفهوم «نظریه وحدت اضداد» را از یک سو و «نظریه تعارض اضداد» را از سوی دیگر عرضه کرد. در نظریه لنین، قانون وحدت اضداد نقش عمده‌ای در فهم حرکت تکامل دارد: «دیالکتیک آموزه‌ای است که نشان می‌دهد که چگونه اضداد می‌توانند یکی و یکسان باشند و یا یکی و یکسان بشوند».^{۲۵} شرط شناخت همه فرآیندها، شناخت آنها به عنوان وحدت اضداد است. در واقع اگر اضداد عامل حرکت هستند، پس باید باهم باشند و یکدیگر را نابود نکنند؛ حرکت طبقات متضاد در کنار یکدیگر در جامعه، شرط تکامل است و گر نه امحای یکی به وسیله دیگری به معنای پایان حرکت خواهد بود. (بوخارین همین نظریه وحدت اضداد را بکار برد و استالین وی را به فرصت طلبی به معنای ضرورت سازش منافع طبقاتی پرولتاریا و دهقانان متهم کرد و خود «تعارض اضداد» را شرط تکامل دانست، یعنی از میان بردن طبقه دهقان را). از سوی دیگر، لنین تحت تاثیر مارکس استدلال می‌کرد که تکامل در «تعارض» اضداد است و وحدت اضداد، مشروط، موقتی، گذرا و نسبی است. البته این دوترا در اندیشه لنین با یکدیگر متعارض بودند.

□□□

اگر تعارضی اضداد مطلق و همیشگی است، در آن صورت مبارزه طبقاتی همیشگی است و بنابر این کمونیسم غیرقابل توجیه است.

استالین تعبیر خود از ماتریالیسم دیالکتیک را مبتنی بر نظرات کلاسیک و نیز تجربه پرولتاریا به عنوان طبقه حاکمه در روسیه می‌دانست. با استناد به همین تجربه بود که استالین در اصول دیالکتیک تجدید نظری اساسی کرد. وی برخلاف انگلس و لنین ماتریالیسم دیالکتیک را تقریباً بطور «صرف» به عنوان یک روش می‌پذیرفت، نه به عنوان علم قوانین عمومی حرکت و تکامل طبیعت. به نظر استالین روش دیالکتیکی قابل اعمال در مورد جامعه و طبیعت هردو بود. همچنین وی در «تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی» (۱۹۳۸) ذکر کرد که اصل نفی نفی به میان نیامد و آن را به کلی کنار گذاشت. وی استدلال می‌کرد که ماتریالیسم دیالکتیک به عنوان روش، چهار ویژگی دارد:

(۱) همه پدیده‌ها در جهان به هم مرتبط است. جهان «کل همبسته‌ای است که در آن اشیاء و پدیده‌ها به صورت انداموار پیوند دارند، وابسته به یکدیگرند و به وسیله یکدیگر تبیین می‌شوند».^{۲۶} پس مطالعه هر پدیده به صورت مجزا بی‌معنی خواهد بود و باید در ارتباط با پدیده‌های پیرامونی درک شود.

(۲) طبیعت همواره در حرکت، در دگرگونی دائمی و تجدید و تکامل دائمی است. همواره چیزی

برنده است. قوانین طبیعی حاکم بر کل این فرآیند، از اراده و کنترل انسان استقلال دارند و به نظر انگلس، هگل این قوانین را کشف کرد ولی آنها را به خوبی در نیافت. به تبعیت از هگل، انگلس بر آن بود که کل جهان طبیعی، تاریخی و فکری تحت عمل سه قانون قرار دارد:

۱- «قانون تحول کمیّت به کیفیت و برعکس»^{۲۳} یا قانون جهشی. این قانون در نفی قانون تکامل قدیمی که فرآیند تکامل را تدریجی می‌دانست، مطرح می‌شد.

به نظر انگلس، فرآیند تکامل شاهد جهش‌های کیفی و تحول انقلابی کمیّت به کیفیت و برعکس می‌باشد. به گفته انگلس، مثلاً هگل استدلال کرده بود که آب اندکی پائین‌تر از صفر درجه سانتیگراد ناگهان به یخ تبدیل می‌شود و بدین سان کیفیت تازه‌ای به دست می‌آید. انقلابات نیز تحولات ناگهانی در اجتماع محسوب می‌شوند و در واقع حوادثی طبیعی هستند نه اجتماعی و به موجب قوانین طبیعت تحقق می‌یابند.

۲- «قانون تداخل اضداد» یا همان قانون تضاد. به موجب این قانون، حرکت در نتیجه تضاد یا منازعه میان عناصر متضاد در طبیعت، در جامعه و در اندیشه ممکن می‌شود. در جامعه طبقات عناصر متضاد هستند و مبارزه طبقاتی شرط تکامل جامعه است و وقوع آن به حکم قانون طبیعت صورت می‌گیرد. در اندیشه و منطق صوری گفته می‌شود که محمول نمی‌تواند در عین حال متعلق و غیرمتعلق به موضوع باشد. به نظر انگلس، قاعده عدم امکان تضاد منطقی بی‌اعتبار است زیرا منطبق با واقعیت عینی نیست. به نظر او «تضاد به طور عینی در اشیاء و فرآیندها وجود دارد». پس تضادهای موجود در طبیعت، براساس نظریه ماتریالیسم فلسفی، باید در اندیشه منعکس شده باشد.

۳- «قانون نفی نفی» به عنوان قانون تکامل طبیعت، جامعه و اندیشه که «در جهان حیوانی و نباتی، در زمین شناسی، در ریاضیات، در تاریخ و در فلسفه صادق است». مثلاً در طبیعت نباتی، یک دانه جو خود را با رشد نفی می‌کند و سرانجام با تولید دانه جو تازه‌ای نفی خود را نفی می‌کند. در تاریخ، مراحل مختلف تکامل انسان هر یک دیگری را نفی می‌کند. در اندیشه، «ماتریالیسم طبیعی به وسیله ایدالیسم نفی شد و ایدالیسم به وسیله ماتریالیسم مدرن نفی شد».^{۲۴} در مارکسیسم رسمی روسیه، چنانکه قبلاً اشاره شد، لنین در واقع بنیانگذار ماتریالیسم دیالکتیکی به شمار می‌آمد. وی در «یادداشت‌های فلسفی» به تائید نظریه انگلس و پاسخ به انتقادات وارده پرداخت. وی سه قانون انگلس را به عنوان قوانین جبری مسلط بر اعمال و افکار انسان پذیرفت. با این حال، لنین گاه از ماتریالیسم دیالکتیک به عنوان منطبق و روش جدیدی یاد می‌کرد؛ قوانین دیالکتیکی در

■ ماتریالیسم تاریخی

ماتریالیسم تاریخی به عنوان «علم قوانین عمومی توسعه و تکامل جامعه» تعریف می‌شود. به گفته نلین، ماتریالیسم «تسری ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم فلسفی به حوزه جامعه است.» اصول ماتریالیسم تاریخی در مارکسیسم رسمی روسیه عبارت بود از:

(۱) تئوری ماتریالیستی تاریخ:

مسئله اصلی این مبحث آن بود که آیا اعمال انسانی در تاریخ تصادفی و خودجوش و فردی است یا به وسیله عوامل و نیروهای عینی تعیین می‌شود. به عبارت دیگر، آیا انسان تاریخ خود را می‌سازد یا تاریخ به وسیله عوامل دیگری ساخته می‌شود؟ چنانکه بیشتر اشاره شد، مارکس در موارد بسیاری آشکارا نظریه فعالیت انسان در تاریخ به عنوان نیروی تعیین کننده را می‌پذیرفت. انگلس نیز بر آن بود که «تاریخ تکامل جامعه، به تحقیق، اساساً متفاوت از [تاریخ تکامل] طبیعت است... در طبیعت تنها نیروها و عوامل کور ناآگاه بر یکدیگر تأثیر می‌گذارد... در تاریخ جامعه برعکس عوامل و کارگزاران همگی از آگاهی برخوردارند، از روی قصد و تأمل یا شور و احساس عمل میکنند، عمل آنها به سوی اهداف مشخصی معطوف است، هیچ چیز بدون هدف و مقصود آگاهانه و بدون غایت در نظر گرفته شده، واقع نمی‌شود.» همچنین وی در «دیالکتیک طبیعت» می‌گوید که «هر چه انسانها از حیوانات دورتر می‌شوند بیشتر تاریخ خود را آگاهانه می‌سازند و تأثیر عوامل و نیروهای پیش‌بینی نشده و کنترل نشده کمتر می‌شود.»^{۳۰} باز هم مارکس و انگلس در «خانواده مقدس» می‌گویند: «تاریخ هیچ کاری انجام نمی‌دهد... بلکه انسانهای واقعی و زنده‌اند که عمل می‌کنند... تاریخ چیزی بیش از فعالیت انسانها در تعقیب غایاتشان نیست.»

البته در آثار مارکس و انگلس اندیشه‌های دترمینیستی نیز به وفور یافت می‌شود. بهرحال آنچه در مارکسیسم روسیه مورد تأکید قرار گرفت، نظریه دترمینیستی بود که تاریخ را حاصل عوامل و نیروهای عینی تلقی می‌کند. البته برخلاف ماتریالیسم دیالکتیکی که بموجب آن فرآیند طبیعت بی‌انتهاست، ماتریالیسم تاریخی، فرآیند تاریخ را فرجام‌مند می‌پندارد. در فرجام تاریخ، یعنی در کمونیسم، دیگر اعمال فردی تحت انقیاد نیروها و قوانین طبیعی نخواهد بود بلکه این نیروها تحت انقیاد فرد درخواهد آمد. به گفته انگلس: «قوانین اعمال انسان که تاکنون در مقابل انسان همچون قوانین طبیعت بیگانه با وی ایستاده بود، از این پس بوسیله انسان با کمال آگاهی به کار برده خواهد شد... بدینسان انسان از قلمرو ضرورت به عرصه آزادی قدم خواهد گذاشت.»^{۳۱}

(۲) ضرورت و آزادی

این قضیه در مورد رابطه انسان و قوانین کلی طبیعت عنوان می‌شود. چنانکه دیدیم، براساس دیالکتیک همه چیز شامل جهان مادی اجتماع و اندیشه، تابع قوانین طبیعت تلقی می‌شود. بر این اساس، تاریخ یعنی اعمال و افکار انسانی، به وسیله عوامل و نیروهای «طبیعی» تعیین می‌گردد.

بنابراین انسان دچار ضرورت طبیعی است. پس انسان چگونه می‌تواند آزاد تلقی شود؟ براساس مارکسیسم رسمی روسیه، تبعیت رفتار انسان از قوانین «طبیعت» ناهماهنگ با اندیشه آزادی نیست. قوانین مزبور تنها تا زمانی جبر و ضرورت کور به شمار می‌رود که انسان از سلطه آنها بر اعمال خویش آگاه نباشد. به محض این که انسان



□ استالین

از این امر آگاهی یابد، آزاد می‌شود. بنابراین قوانینی که سابقاً بر اعمال او مسلط بود، تحت اراده او درمی‌آید.

البته این آزادی تنها در پایان تاریخ به دست می‌آید. طبعاً این مفهوم از آزادی در مارکسیسم روسیه مفهومی فلسفی و متفاوت از مفهوم آزادی مدنی به معنای معمول بود. آزادی در مفهوم اخیر به رابطه فرد و قدرت سیاسی مربوط می‌شود اما آزادی «فلسفی» به رابطه انسان با قوانین طبیعت ارتباط پیدا می‌کند. این آزادی، آزادی «انسانیت» است نه آزادی فرد. اما آزادیهای فردی، به این معنای محدود و اجتماعی، از نظر مارکسیسم روسی واهی تلقی می‌شود. به نقل از انگلس گفته می‌شود که «آزادی سیاسی آزادی کاذبی است.» بنابراین مارکسیسم روسیه تنها به آزادی «بشریت» به مفهوم اگزیستانسیالیستی آن می‌اندیشید و در آن بحثی از آزادیهای مدنی واقعی و سیاسی به میان نمی‌آمد. پس آزادی واقعی حتی در دیکتاتوری

استالین هم وجود داشت! مآلاً چنانکه انگلس می‌گفت: «آزادی عبارت است از عمل بر وفق قوانین طبیعت و جامعه.»

سوسیالیسم بر طبق آن قوانین به دست می‌آید و بنابراین عین آزادی است.

(۳) زیربنا و روبنا

مفهوم زیربنا و روبنا به عنوان جزئی از ماتریالیسم تاریخی، اساس تفسیر اقتصادی جامعه به شمار میرفت. زیربنا به اقتصاد به طور کلی، و روبنا به سایر وجوه زندگی اطلاق می‌شد. برطبق مارکسیسم رسمی روسیه، مارکس و انگلس نظریه روبنا و زیربنا را ایجاد کردند. البته درباره نحوه ارتباط زیربنا و روبنا اختلاف نظر پدید آمد و این اختلاف از تعبیر مختلف در گفته‌های مارکس و انگلس درباره آن رابطه ناشی می‌شد.

به گفته مارکس «وجه تولید در زندگی مادی تعیین کننده خصلت عمومی فرآیندهای اجتماعی، سیاسی و روحانی زندگی است. آگاهی آدمیان، وجود ایشان را تعیین نمی‌کند بلکه برعکس وجود اجتماعی ایشان آگاهی آنها را تعیین می‌کند.»^{۳۲} مارکس روبنا را اغلب با عنوان «ایدئولوژیک» توصیف می‌کرد تا نشان دهد که از نظر علیت و تعیین‌کنندگی مؤثر نیست. البته وی در موارد دیگر از «روابط تولید» به عنوان «ساخت اقتصادی جامعه، زیربنای واقعی» سخن می‌گفت. بعلاوه، همین روابط تولید را در عین حال به عنوان روابط حقوقی (جزء روبنا) توصیف کرده است.

انگلس نیز در «آنتی دورینگ»، «توضیح نهایی کل روبنا» را در زیربنای اقتصادی جستجو می‌کند.^{۳۳} براساس این تعبیر، پدیده‌های روبنایی چون صرفاً بازتابهای ایدئولوژیک زیربناست، منفعل و بلااثر محسوب می‌شود. انگلس پس از مرگ مارکس رابطه میان روبنا و زیربنا را مورد تجدید نظر قرار داد و در نامه مشهورش به فرانتس مرینگ (Mehring) در ژوئیه ۱۸۹۳ اذعان کرد که در اسناد علیت انحصاری به زیربنا دچار اشتباه شده است. به نظر او میان روبنا و زیربنا رابطه علی متقابل وجود دارد و این خود تا حدی به معنی نفی دترمینیسم اقتصادی بود. استالین نیز به عنوان بانی اصلی مارکسیسم روسی نظریه دترمینیستی را نفی می‌کرد و مارکسیست‌های ارتدکس را به علت پیروی از نظریه دترمینیستی مورد انتقاد قرار می‌داد. به نظر او، این نظریه به جبر اجتماعی و بی‌ارادگی می‌انجامد و توانایی تأثیر پدیده‌های روبنایی را انکار می‌کند و به ویژه تأثیر اندیشه‌های سیاسی و جنبش‌های اجتماعی را نادیده می‌گیرد.

نظریه «نیروهای تولیدی» کائوتسکی، به نظر استالین، نقش حزب و اهمیت آن را برای جنبش سوسیالیستی ندیده می‌گرفت. استالین، چنانکه قبلاً اشاره شد، در مقاله‌ای که در ارتباط با مجادله زبان‌شناختی در سال ۱۹۵۰ نوشت، نقش مستقل و حتی مهم‌تری به روبنا بخشید: «روبنای محصول

مارکسیستی که اساساً به عنوان نقدی بر واقعیت موجود مطرح شده بود، در مارکسیسم رسمی روسیه به عنوان حقایق فرا تاریخی و مافوق عقلانی مطرح گردید. مفاهیمی که در اصل محدود و مشروط به شرایط تاریخی بود، مفاهیم مطلق قلمداد گردید. منطق دیالکتیک مارکس در مارکسیسم روسی به منطقی صوری تبدیل شد و ایدئولوژی کمونیستی به عنوان انعکاس درست روابط اجتماعی «حقیقی» معرفی گردید. مارکسیسم روسیه در واقع میان ایدئولوژی علمی و غیر علمی فرق قائل می شد، لیکن علمی بودن یک ایدئولوژی را براساس شناخت عینی و اثباتی قابل تأیید نمی دانست. شناخت «پوزیتیویستی» تنها واقعیت را باز می نماید نه حقیقت را. علم عینی مانع فهم جوهر حقیقت می شود. تعیین این که حقیقت چیست، کار علم نیست بلکه وظیفه فرآیند تاریخی است که به نحو مرموزی حقیقت یاب و رهایی بخش به شمار می رود.

□ کلیسای پرولتاریایی استالین

با استقرار مارکسیسم - لنینیسم به عنوان اسکولاستیسیسم پرولتاریایی یا اصول مقدس کیش استالینیستی، همه عناصر مهم تشکیل دهنده سازمانها و سلسله مراتب و شیوه زندگی مذهبی در کیش استالین بازسازی شد. استالینیسم پدیده ای شبه مذهبی بود و کیش و کلیسای پرولتاریایی استالین دارای مؤمنان، مشرکان، کافران، قدیسان، مرتدان، نظام اعترافات و توبه و مجازات و پاداش خاص خود بود. استالین از طریق دستگاه تبلیغاتی خود در طی ۲۵ سال حکومت مطلقه بر اتحاد شوروی، افسانه و کیش شبه مذهبی نیرومندی بر حول شخصیت خود ایجاد کرد. افسانه پرداخته شده، ۵۰ سال زندگی استالین از تولد او در سال ۱۸۷۹ تا کسب قدرت مطلق در سال ۱۹۲۸ را برمی گرفت. کیش شخصیت شبه مذهبی استالین و تبدیل شدن اعمال او به اسطوره های راز و رمزآمیز در طی دوران حکومتش تا سال ۱۹۵۳ بوسیله دستگاه تبلیغاتی، تکمیل کننده افسانه زندگی او پیش از ۱۹۲۸ بود. منظور از افسانه پردازی درباره زندگی استالین آن بود که او را از آغاز به عنوان شخصیتی انقلابی و مارکسیست و یکی از رهبران جنبش بلشویکی پیش از انقلاب و نظریه پردازی برجسته و یکی از رهبران اصلی انقلاب و فاتح جنگ داخلی و نزدیکترین یار لنین ترسیم کنند.

در طی دهه ۱۹۳۰، ستایش و پرستش رسمی استالین، به صورت مهمترین ویژگی حیات سیاسی روسیه درآمد. ابعاد این کیش، با اشتراکی کردن کشاورزی و صنعتی کردن کشور و پیروزی در جنگ جهانی دوم گسترش بی سابقه ای یافت. شهرها، کوهها و مناطق جغرافیایی با استفاده از نام

معنی که ارتباط آنها با ساخت اقتصادی کلاً فراموش می شود. آیا این وارونه سازی اختیاری است یا ضروری؟ در این خصوص مارکس و انگلس پاسخ های متعارضی می دادند. آنها در مواردی تأکید می کردند که وارونه نگری امری غیر ارادی و ناآگاهانه است و انسان از تولید ایدئولوژی توسط خود آگاه نیست: «اگر در کل ایدئولوژی انسانها وارونه به نظر میرسند، این پدیده ناشی از فرآیندهای حیات تاریخی آنهاست، همچنانکه وارونه شدن اشیاء در شبکیه چشم ناشی از فرآیند حیات فیزیکی آنهاست.»^{۳۶} تصویر واقعیت در ذهن انسان وارونه می شود چون واقعیت خود معکوس است. ایدئولوژی به عنوان آگاهی وارونه ناشی از وضع اجتماعی و سیاسی موجود است زیرا این وضع موجود، خود جهانی وارونه است. زیربنای واقعی فی نفسه متناقض است:

«این واقعیت را که زیربنای مادی در مقابل خود قرار می گیرد، و حوزه مستقلاً در آسمانها ایجاد می شود [یعنی ایدئولوژی]، تنها با این حقیقت می توان توضیح داد که مبنای مادی، خود متشتت و متناقض است.»

از سوی دیگر، مارکس و انگلس در خصوص ماهیت «ایدئولوژیک» اندیشه های انسان نظر متعارضی نیز عرضه کرده بودند. براساس این نظر، وارونه سازی واقعیت از جانب انسان اختیاری است یعنی عملی عمدی و از روی فریب یا برای توجیه است. به نقل از «ایدئولوژی آلمانی»: «اندیشه های طبقه حاکمه در هر عصری اندیشه های حاکم است... آنها به عنوان طبقه، همچون متفکران و مولدین اندیشه ها حکومت می کنند و بر تولید و توزیع اندیشه های عصر خود سلطه دارند.»^{۳۷} همچنین مارکس و انگلس از بخشی از طبقه حاکمه سخن می گویند که وظیفه اش تولید توهمات است.^{۳۸} این بخش منافع طبقه حاکمه را به عنوان منافع عمومی جا می زند. همچنین در «ایدئولوژی آلمانی» از چگونگی تکوین ایدئولوژی کاذب سخن گفته می شود. طبقه حاکمه به اندیشه های خود کلیت می بخشد و آنها را چون تنها اندیشه های عقلانی و معتبر جلوه میدهد.

ایدئولوژی کاذب مبتنی بر ایجاد توهمات آگاهانه و فریب است: «هر چه [آن اندیشه ها] بیشتر به عنوان اکاذیب محکوم شود و کمتر شناخت را اقطاع کند، با جزمیت بیشتری ابراز می شود و زبان جامعه هر چه بیشتر فریب آمیز و توجیه گرانه میشود.» به هر حال، در نگرش مارکس و انگلس، ایدئولوژی خواه به طور ضروری و اجتناب ناپذیر و خواه به صورت اختیاری و فریب آمیز، واقعیت را وارونه جلوه می دهد. اما در مارکسیسم روسیه، مارکسیسم - لنینیسم که ایدئولوژی دولت سوسیالیستی بود، به عنوان انعکاس عین واقعیت تاریخی تلقی می شد نه وارونه سازی آن. اصول اندیشه های

زیربناست اما این بدان معنا نیست که تنها بازتاب زیربناست و منفعل، خنثی، بی تفاوت به سرنوشت زیربنا و طبقات و ماهیت نظام است. برعکس روینا به محض پیدایش، به نیروی سخت فعال تبدیل می شود و در شکل گیری زیربنا سخت مؤثر است و تمام تلاش خود را برای تکمیل نظام جدید و حذف زیربنا و طبقات قدیمی به کار می برد.^{۳۹} تجدید نظر استالین در این خصوص، هماهنگ با تجدید نظرهایی بود که وی در قوانین دیالکتیکی به عمل آورد. به نظر او انسان تنها آلت دست نیروهای مادی و طبیعی نیست، بلکه موجودی فعال است و می تواند زندگی اجتماعی را بر وفق آمال خود سازمان دهد.

(۴) ایدئولوژی

چنانکه دیدیم، براساس ماتریالیسم فلسفی یکی از وظائف ذهن آدمی بازتاب دادن واقعیت خارجی است. ذهن انسان خود جزئی از طبیعت است و آنرا به خوبی منعکس می کند.

از سوی دیگر، براساس نظریه زیربنا و روینا، ذهن تنها توجیهات سلطه و استثمار را که در قالب ایدئولوژی ظاهر می شود منعکس می سازد و وظیفه انعکاس معرفت شناسانه آن تحت تأثیر این عامل مخدوش می شود. پس انعکاس واقعیت خارجی توسط ذهن، به این ترتیب خصلت ایدئولوژیک به خود می گیرد، به این معنی که تصویر واقعیت خارجی و اجتماعی در بازتابهای ایدئولوژیک ذهن همچون عدسی عکاسی به شکل وارونه ظاهر می شود. به نقل از مارکس: «در همه ایدئولوژیها، به طور کلی انسانها و شرایط آنها وارونه به نظر میرسند، همانند آنچه در تاریخ خانه عکاسی مشاهده می کنیم.» منظور این است که علت به عنوان معلول و معلول به عنوان علت ظاهر می شود یا به عبارت دیگر روینا به عنوان زیربنا جلوه می کند.^{۴۰} در برخی شرایط اجتماعی، این گونه وارونگی در همه حوزه های زندگی انسان اتفاق می افتد. در اقتصاد بازاری و پولی، علت و معلول وارونه متجلی می شود. مارکس در کتاب «سرمایه» این قضیه را در مورد کالا مطرح می کند به این معنی که کالا نمونه ای از وارونه سازی علت و معلول است: کالا محصول کار است اما اقتصاددانان فرض می کنند که کالاها اساس فرآیند کار است. در نتیجه، کالا از کار مستقل محسوب می شود. انگلس منازعه میان طبقات را به عنوان نمونه می آورد. منازعه میان طبقات در شکل وارونه اش به صورت منازعه میان اصول سیاسی آشکار می گردد. همچنین اصول حقوقی جلوه وارونه واقعیت اقتصادی است یعنی بازتاب واقعیت روابط اقتصادی به صورت اصول حقوقی ظاهر می شود؛ در نتیجه حقوقدان تصور می کند که با اصول از پیش داده شده ای سروکار دارد حال آنکه اصول صرفاً بازتاب اقتصاد است. مذهب و فلسفه نیز به نظر انگلس مثالهای دیگری از ایدئولوژی است، به این

استالین نامگذاری شد؛ تمثالها و پیکره‌های بسیاری از وی ساخته شد؛ محل تولد او در «گوری» واقع در گرجستان را با نصب حفاظ فولادی و شیشه‌ای بر روی آن به عنوان مکانی مقدس محفوظ داشتند؛ وی به عنوان حکیم و نابغه‌ای متبحر در شعب مختلف علوم از ژنتیک گرفته تا زیان‌شناسی مورد ستایش قرار گرفت؛ تصاویر استالین در حالی که کودکی را در آغوش گرفته بود، در همه جا دیده میشد و این در زمانی بود که کودکان دوازده ساله را نیز در اردوگاه‌های کار اجباری محبوس می‌کردند. افسانه‌پردازی پیرامون شخصیت استالین در سه اثر عمده انجام شد: یکی «تاریخ سازمان‌های بلشویکی در قفقاز» (۱۹۳۶) اثر «بریا» که بعداً رئیس پلیس استالین شد؛ دوم «تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی» (۱۹۳۹) که عمدتاً نوشته خود استالین بود؛ و سوم «زندگینامه مختصر استالین» (۱۹۴۷) اثر الکساندروف.

در مقابل، واقعیت شخصیت و زندگی استالین، در آثار داخلی منتشر شده قبل از پیدایش کیش استالین‌پرستی و نیز نوشته‌های فراریان ضدانقلاب روسی در خارج و سرانجام در آثاری که پس از مرگ استالین در دوران استالین‌زدایی منتشر گردید. آشکار می‌شود.

کتاب مقدس کلیسای پروتستانی استالین «مسائل لنینیسیم» بود که مهمترین تعبیر استالین از مارکسیسم - لنینیسیم را در برداشت. به نظر شارحان مختلف، در واقع کار اصلی استالین ساده‌سازی یا عامیانه‌سازی اندیشه‌های مارکسیستی بود. از «ریازانف» نظریه‌پرداز معتبر مارکسیست روسی نقل شده است که زمانی در عالم دوستی به استالین گفته بود تئوری‌پردازی کار او نیست و بهتر است خودش را مضحکه دیگران قرار ندهد.^{۳۹} با این حال تنظیم مارکسیسم-لنینیسم روسی کار اصلی استالین بود. بعلاوه وی درباره مسائل چون سوسیالیسم در یک کشور، نظریه اضمحلال تدریجی دولت، و ماتریالیسم تاریخی در آثار مختلف خود قلمفرسائی کرد.

چنانکه پیشتر اشاره شد، معروفترین نظریه استالین، نظریه سوسیالیسم در یک کشور بود که در طی سالهای ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۷ موضوع مشاجرات شدید وی با لئون تروتسکی مدافع نظریه انقلاب دائمی را تشکیل می‌داد. مفهوم سوسیالیسم در یک کشور، از مشاجرات دوران اولیه انقلاب پدید آمد که به موجب آنها استدلال می‌شد که انقلاب تنها در صورتی می‌تواند

مصون باشد که جزئی از جنبش انقلابی جهانی را تشکیل دهد زیرا روسیه به علت عقب‌ماندگی، نمی‌تواند این راه را به تنهایی ببیماید. با توجه به عدم وقوع انقلابی دیگر و افول جنبش انقلابی در سطح جهان، استالین استدلال کرد که عیالنا می‌توان نظام سوسیالیستی را در روسیه ایجاد کرد. این نظر در مقابل نظریات روشنفکرانی چون

تروتسکی، زینوویف و کامنف عرضه می‌شد. سرانجام استالین در فوریه ۱۹۳۱ به طور رسمی در یک سخنرانی در جمع مدیران صنعتی از نظریه سوسیالیسم در یک کشور، مینهن پرستی روسی و خودکفایی اقتصادی دفاع کرد. وی اعلام داشت که روسیه حدود ۵۰ تا ۱۰۰ سال از کشورهای پیشرفته غربی عقب‌تر است و باید در طی ۱۰ سال این فاصله را طی کند.^{۴۰} طبعاً تداوم سوسیالیسم روسی در جهانی پر از دشمنان سرمایه‌دار و امپریالیست به نظر استالین نیازمند تقویت دستگاه دولت سوسیالیستی بود. با توجه به تعارض این نظر با اضمحلال تدریجی دولت در جامعه کمونیستی بی‌طبقه، استالین استدلال می‌کرد که حفظ قدرت دولتی لازمه مقاومت در مقابل محاصره سوسیالیسم بوسیله سرمایه‌داری است.

از دیدگاه نظری، با توجه به عدم وقوع انقلاب سوسیالیستی در کشورهای اروپایی، دوره پیش روی شوروی قرار داشت، یکی حفظ قدرت خودش و درعین حال کوشش برای تشویق انقلاب در کشورهای دیگر از طریق کمینترن، و دوم ایجاد مبانی سوسیالیسم در اتحاد شوروی و حفظ روابط دوستانه با جنبش‌های انقلابی در جهان. لنین و تروتسکی طرفدار راه اول بودند اما استالین از راه دوم هواداری می‌کرد.

راه حل استالین برای ایجاد سوسیالیسم، صنعتی کردن شتابزده کشور همراه با اشتراکی کردن کشاورزی بود. استالین در پاسخ به این پرسش که «وقتی می‌گوئیم پیروزی سوسیالیسم در یک کشور ممکن است، منظور چیست؟» پاسخ میداد: «منظور این است که پروتاریا یا قبضه کردن قدرت در اتحاد شوروی می‌تواند جامعه‌ای کاملاً سوسیالیستی ایجاد کند.» تروتسکی مخالف چنین راه‌حلی بود. همچنین استالین در پاسخ به این پرسش که «وقتی می‌گوئیم پیروزی نهایی سوسیالیسم تنها در یک کشور غیرممکن است منظور چیست؟» پاسخ می‌داد: «منظور ما این است که اگر انقلاب حداقل در چندین کشور دیگر پیروز نشود هیچگونه مانع مطمئنی بر سر راه بازگشت رژیم بورژوازی وجود نخواهد داشت.»^{۴۱}

به نظر استالین، در این میان مهمترین وسیله همه سوسیالیست‌ها حفظ اتحاد شوروی به عنوان اولین سکوی پرتاب به سوی هدف نهایی بود. منافع کل پروتاریا و نقش جهانی سوسیالیسم می‌بایست در خدمت نخستین دولت سوسیالیستی قرار گیرد. مثلاً حتی اعتصاب کارگرانی که در کارخانه‌ای خارج از اتحاد شوروی در جهان سرمایه‌داری برای آن کشور کالا تولید کنند، به نظر استالینست‌ها غیرقابل دفاع بود. همچنین سوسیالیسم در یک کشور به معنای استالینیستی آن، متضمن ترک اصل برابری دستمزدها و تأکید بر نابرابری دستمزدها به منظور تشویق تولید، پیدایش کارفرمانی عظیم و مطلق یعنی دولت بجای کارفرمایان متعدد

خصوصی، تبدیل کار آزاد به کار اجباری و پیدایش خودکامه‌ترین دستگاه سیاسی در تاریخ جهان بود. بر طبق استدلال استالین در کنگره هیجدهم حزب، با توجه به ایجاد سوسیالیسم در یک کشور، سازمان قدرت دولتی نیز می‌بایست تقویت شود. تنها با جهانی شدن سوسیالیسم، ضرورت تداوم دولت از میان می‌رود. با این حال استالین گرچه ضرورت وجود دولت را با دلایل مربوط به دفاع خارجی و مقاومت در مقابل «محاصره سوسیالیسم بوسیله سرمایه‌داران» توجیه می‌کرد، لیکن در عمل از دولت برای شدیدترین نوع سرکوب داخلی (از جمله حبس ۱۵ میلیون نفر در اردوگاه‌های کار اجباری) استفاده می‌نمود.^{۴۲}

در کلیسای شبه علمی و پروتستانی استالین، نظریه ماتریالیسم دیالکتیکی براساس برداشت مقدس مآبانه و دگماتیک حزب، به صورت مذهب رسمی دولت درآمد و از نظر متولیان کلیسای پروتستانی، معیارهای اصلی قضاوت درباره کل امور جهان را فراهم آورد. فرض بر این بود که هیچ کس جز اعضاء حزب کمونیست و بویژه کمیته مرکزی نمی‌تواند دریافت درستی از جهان طبیعت و جامعه و انسان داشته باشد. هر تفسیر دیگری در حکم کفر و ارتداد تلقی می‌شد. کمیته مرکزی تعیین اصول صواب و خطا در هر شاخه از علم و دانش، از تاریخ و ادبیات و موسیقی و فلسفه گرفته تا زیست‌شناسی و فیزیک را منحصر به خود می‌دانست. حزب تعیین محتوای اعتقادات عامه را از حقوق خود می‌دانست و ضمانت اجرای این حقانیت، سرکوب در وجه متنوع آن بود. دانش و هنر و علم در حوزه صلاحیت سازمان‌های امنیتی دولت قرار گرفت و توتالیتریسمی که در دوران لنین پیدا شد، در دوران استالین به اوج خود رسید.

شخص استالین در جشن‌ها و مراسم رسمی مورد تمجید و ستایش قرار می‌گرفت و صفات خدایگونه به وی نسبت داده می‌شد. استالینیسیم برادعاهای معجزآسایی استوار بود: از جمله ادعا می‌شد که سوسیالیسم در دهه ۱۹۳۰ در اتحاد شوروی تحقق یافته است، مردم شوروی به طور یکباره و متحد از بلشویسم حمایت می‌کنند، کمونیسم روسی دموکراتیک‌ترین نوع نظام سیاسی است زیرا قدرت سیاسی در شوراها کارگری متمرکز گردیده است و غیره. البته با توجه به نوع وسایلی که دستگاه استالین برای ترویج عقاید و دعاوی خود به کار می‌برد (از جمله محاکمات کاذب، اعدام‌های دسته جمعی و اردوگاه‌های مرگ) انتظار نمی‌رفت که اتباع شوروی به افسانه‌پردازهای استالینیستی ایمان بیاورند. یکی از ویژگی‌های بارز مارکسیسم استالینیستی، خودستایی آن، با وجود پیدایش شکاف فزاینده میان ایدئولوژی و واقعیت بود.

با توجه به عدم مناسبت اوضاع اجتماعی و اقتصادی روسیه با سوسیالیسم، دولت بلشویکی از همان آغاز مجبور به دلیل تراشی ایدئولوژیک برای قدرت سیاسی شد. اساس توتالیتریسم

■ زیرنویس‌ها:

- 1- Marx and Engels, «Selected Works», Vol. 1, p. 24. quoted by Liktheim, op. cit. p. 328.
- 2- Lenin, «Collected Works», Vol. 27, p. 269.
- 3- Quoted by S.Hook, op. cit. p. 81.
- 4- «Two Tactics of Social Democracy in Democratic Revolution», in «Collected Works», Vol. 9, pp. 77-88.
- 5- Lichtheim, op. cit. p. 333ff.
- 6- Materialism and Empirio-criticism, in «Collected Works», Vol. 14.
- 7- Lichtheim, p. 331.
- 8- Imperialism, The Highest Stage of Capitalism, in «Collected Works», Vol. 2/4, p. 205.
- 9- Collected Works, Vol. 23, pp. 370-71.
- 10- J. Kautsky, («ed. Political Change in Underdeveloped Countries: Nationalism and Communism», (New York, Wiley, 1962) chap. by Kautsky.
- 11- Marx and Engels, «Selected Correspondence», Moscow, 1955, p. 412.
- 12- Lenin, «Collected Works», Vol. 33, p. 480.
- 13- A. Pannekoek, «Lenin as Philosopher», (New York 1948) p. 71.
- 14- L. Trotsky, «Permanent Revolution», New York 1931, p. 40.
- 15- «Collected Works», Vol. 33, pp. 467-75.
- 16- Stalin, «Leninism», Vol. II, Moscow 1933, p. 394.
- 17- Magerovskii, «Dialectical Realism as a Method of Cognition of Social Phenomena», in M. Jaworskyj (ed.), «Soviet Political Thought: An Anthology», Johns Hopkins Press, Baltimore, 1967.
- 18- Problems of Leninism, Moscow 1954, p. 389.
- 19- Jaworskyj, op.cit. p. 278.
- 20- in Ibid. p. 5.
- 21- F. Engels, «Anti-Dühring», Moscow, 1959, p. 55.
- 22- Engels, op. cit. p. 194.
- 23- Engels, «Dialectics of Nature», Moscow, 1954, p. 83.
- 24- Ibid. pp. 190, 193.
- 25- in Jaworskyj, op. cit. p. 14.
- 26- «Problems of Leninism», p. 714.
- 27- Ibid. p. 719.
- 28- Ibid. p. 717.
- 29- «Marxism and Linguistics», New York 1951, p. 11.
- 30- «Dialectics of Nature», p. 48.
- 31- «Socialism: Utopian and Scientific», New York 1935, p. 45.
- 32- K. Marx, «A Contribution to the Critique of Political Economy», Chicago, 1904, pp. 11-12.
- 33- «Anti-Dühring», p. 41.
- 34- «Marxism and Linguistics», p. 10.
- 35- «The German Ideology», New York, 1960, p. 14.
- 36- Ibid. p. 14.
- 37- Ibid. p. 39.
- 38- Ibid. p. 40.
- 39- I. Deutscher, «Stalin: A Political Biography», New York, 1967, p. 290.
- 40- Stalin, «Works», Vol. 13, pp. 31-35.
- 41- In S. Hook, op. cit. pp. 109-110.
- 42- Ibid. p. 115.

□ □ □

رسمی روسیه را انحرافی عمده در اندیشه مارکسیستی به شمار آورده‌اند.

چنانکه بیشتر گفتیم، مارکسیسم در اصل ایدئولوژی جنبش کارگری اروپا بود، اما در قالب لنینیسم - استالینیسم به صورت ایدئولوژی رسمی و محافظه کارانه طبقه حاکمه یعنی بوروکرات‌ها و مدیران دولتی در اتحاد شوروی درآمد. لنینیسم - استالینیسم به عنوان مارکسیسم رسمی روسیه، در واقع دیگر ایدئولوژی طبقه کارگر نبود بلکه در عمل و در نظریه چه در درون اتحاد شوروی و چه در سطح جنبش جهانی کارگری به مانع عمده رشد جنبش کارگری تبدیل شد. استالینیسم در صفوف جنبش کارگری در غرب شکاف انداخت و از همین رو یکی از زمینه‌های پیروزی فاشیسم را فراهم کرد.

بر اساس مواضع حزب کمونیست شوروی و کمینترن، احزاب کمونیست دیگر کشورها می‌بایست در جهت ایجاد هماهنگی ایدئولوژیک با مسکو، از نفوذ سایر گروه‌ها و ایدئولوژی‌ها در درون جنبش کارگری کشورهای خود جلوگیری کنند. بویژه نفوذ احزاب و سازمان‌های سوسیال دموکراتیک که گاه در انتخابات و حکومت‌های انتلافی کشورهای غربی مشارکت میکردند میبایست از میان برده شود. احزاب سوسیال دموکراتیک طبعاً احزاب جنبش کارگری بودند، با این حال استالین سوسیال دموکراسی را به عنوان «فاشیسم اجتماعی» یا «جناح میانه‌روفاشیسم» مورد حمله قرار می‌داد. غلبه چنین نگرشی در درون احزاب کمونیست اروپایی مانع همکاری آنها با احزاب سوسیال دموکراتیک برضد فاشیسم شد. برعکس، در موارد بسیاری کمونیست‌های آلمان با نازی‌ها که دشمن عمده سوسیالیسم و جنبش کارگری بودند، همکاری کردند. حتی در زمان حکومت هیتلر، کمونیست‌های آلمان، سوسیال دموکرات‌ها را دشمن اصلی خود می‌دانستند. همچنین مقاومت سوسیالیست دموکرات‌های اتریش در برابر سیاست‌های فاشیستی رژیم دالفوس از جانب کمونیست‌های آن کشور محکوم شد. تنها پس از آشکار شدن نیات هیتلر در حمله به روسیه بود که استالین مواضع خود را تغییر داد و نظریه سوسیالیست فاشیسم را کنار گذاشت و در کنگره هفتم کمینترن سیاست جبهه متحد خلقی را پیش کشید. با این حال سرانجام استالین به موجب شك و تردید عمیقی که نسبت به دولتهای غربی داشت در ۱۹۳۹ با هیتلر پیمان عدم تجاوزی منعقد کرد و تا بیش از حمله آلمان به روسیه در ژوئن ۱۹۴۲ به انحاء مختلف از رژیم هیتلر در مقابل «امپریالیست‌های غرب» حمایت کرد. همچنین پس از جنگ دوم، استالین با برقرار ساختن رژیم‌های وابسته در کشورهای اروپایی شرقی، احزاب سوسیالیست و جنبش‌های کارگری خودجوش در آن کشورها را سرکوب کرد.

استالینیستی بر این ادعا استوار بود که به موجب مارکسیسم روسی، «قوانین عینی» از پیش داده شده‌ای راهنمای فرایندهای حیات اجتماعی است و حکومت و حزب تنها وسیله اجرای چنین قوانینی هستند و مخالفان هم در محضر چنین قوانینی مورد داوری قرار می‌گیرند. چنانکه «هانا آرت» در «ریشه‌های توتالیترسیم» توضیح داده است، توتالیترسیم حکومت خود کامه یا بی‌قانون نیست بلکه حکومت قوانین «کلی» است، یعنی قوانین از پیش داده شده‌ای که منبع آن طبیعت یا تاریخ و یا ... تلقی می‌شود و ربطی به قانون موضوعه قابل تغییر ندارد و عامل اجرای آن «ترور» است که موجب تخریب روابط انسانیها و ویران‌سازی روابط انسان با واقعیت می‌گردد. نظام توتالیترسیم روسی و کلیسای پرولتاریایی استالین، بازیرینای نظری آن در مارکسیسم روسی، با تعدیل‌های جزئی و کم و بیش به صورتی دست نخورده تا فروپاشی اتحاد شوروی در نتیجه اصلاحات ضداستالینیستی گورباچف ادامه یافت.

پس از استالین‌زدانی محدود و کوتاه مدت دوران خروش‌جف که با سخنرانی «مخفی» وی در کنگره بیستم حزب در فوریه ۱۹۵۶ آغاز شد و تا سقوط او در اکتبر ۱۹۶۴ ادامه یافت و متضمن افشاگرهای بسیار محدود و دست چین شده بود، (و بهرحال در طی آن برخی از نویسندگان دهه ۱۹۲۰ مورد «اعاده حیثیت» قرار گرفتند) استالینیسم باردیگر در دوران برژنف احیا شد.

استالین‌زدایی گسترده و عمیق دوران گورباچف، سرانجام کل نظام را از هم پاشید. در یک ارزیابی کلی در کلیسای پرولتاریایی استالینیسم، اسکولاستیسیسم شبه کلیسایی و لنینیستی روسی جانشین عقل‌گرایی، تاریخ‌گرایی و نقدی‌الکتیکی مارکسیسم شد. بهمین دلیل هم می‌توان استدلال کرد که شکست مارکسیسم روسی به معنی شکست کلیسای پرولتاریایی، شکست جزمیت و نگرش اسکولاستیکی بوده است.

برخی از مفسران مانند «لژک کولاکوفسکی» مفسر برجسته لهستانی تبار معاصر و «آرتور کستلر» نقاد مجاری، لنینیسم - استالینیسم را به یک نظام فکری شبه کلیسایی تعبیر کرده‌اند. در این دیدگاه، حزب و نهادهای اجتماعی برخاسته از کمونیسم با نهادها و موسسات کلیسایی و دستگاه فکری و ایدئولوژیک حزب با جزمیات کلیسایی مقایسه می‌شود. مثلاً «انتقاد از خود» در دیدگاه لنینیستی با رسم اعتراف به گناهان در کلیسا قابل مقایسه است. بنابراین آثار عمیق فرهنگ اسلاوی و روحیات مذهبی و سابقه تاریخی روسیه در مارکسیسم روسی را نباید نادیده گرفت. چنانکه بعداً خواهیم دید، مارکسیست‌های عمده قرن بیستم مانند «هربرت مارکوزه»، «یورگن هابرماس»، «تئودور آدورنو»، «ماکس هورکهایمر» و «اریش فروم»، مارکسیسم - لنینیسم